

# خاطرات احسان‌الله خان دوستدار

○ مقدمه و تعلیقات: دکتر عبدالله متولی\*

## مقدمه

این نوشتار، بخشی از خاطرات «احسان‌الله خان دوستدار» است. وی در مقاطعی حساس از تاریخ ایران دوره قاجار نقش مؤثری داشته است؛ اما این تأثیرگذاری را نمی‌توان به دقت مشخص کرد. او در سیر فعالیت‌هایش گاهی بر روی امواج حوادث قابل رؤیت است اما در مقاطع دیگری در لایه‌های زیرین حوادث ناپدید می‌شود. از این رو ارزیابی عملکرد او دشوار است. حضور او در سه جریان به نسبت مهم پس از انقلاب مشروطیت یعنی درگیری‌های غرب ایران هم‌زمان با جنگ جهانی اول، کمیته مجازات و سرانجام نهضت جنگل نقش مؤثر او را در این حوادث بیشتر می‌نمایاند. نقطه مشترک هر کدام از این حرکت‌های سه‌گانه، ناکامی نهایی آنها و پراکندگی سازمانی این جریانات بود که به نظر می‌رسد در شکل‌گیری چنین فرایندهایی، تصمیم‌گیری‌ها و اقدامات احسان‌الله خان و گروه وابسته به او قابل اغماض نباشد.

حصول به این نتیجه با مراجعه به همین بخش از خاطرات احسان‌الله خان که با شتابزدگی نگاشته شده، امکان‌پذیر است. هر چند قسمتهای اول و دوم خاطرات او مختصر است؛ اما از قسمت سوم که به صورت ناقص بر جای مانده، نگرشهای تند و یکسویگرانه وی مشهود است. متن خاطرات او مشحون از خودمحوری، تحلیلهای چپ‌گرایانه و انواع تهمتهایی است که نثار

افرادی مانند کلنل محمدتقی خان پسیان و میرزا کوچک‌خان جنگلی شده است. با این حال انتشار این خاطرات می‌تواند قسمتی از مشکلات و دردهای میرزا کوچک‌خان را با این گونه افراد نشان داده، دلایل بخشی از ناکامیهای نهضت جنگل را ارایه نماید که نتیجه گرایشهای تند و تصمیمات افراطی احسان‌الله خان و هواداران او بود.

برای پی بردن به فحوای کلام وی نگاهی اجمالی به فرازهای زندگی احسان‌الله خان لازم می‌نماید. در عین حال برای روشن‌گری متن نکاتی حسب مورد به ابتدای خاطرات اضافه گردید تا بعضاً نگرشها و گفته‌ها کاملاً یک‌سویه ارایه نشود. علاوه بر این در پایان متن برخی توضیحات درباره معرفی چهره‌ها یا ادعاهای احسان‌الله خان افزوده شده است.

### نگرشی کوتاه بر زندگی احسان‌الله خان دوستدار

در تبیین ادوار زندگی و ویژگیهای حیات سیاسی احسان‌الله خان می‌توان چهار دوره را در نظر گرفت. مرحله اول از بدو زندگی تا پایان حضورش در درگیریهای منطقه غرب ایران که هم‌زمان است با جنگ جهانی اول. دوره دوم حضور او در کمیته مجازات و جایگاه و نقش وی در این مقطع است. شاید مهم‌ترین و تأثیرگذارترین مرحله مربوط به حضور او در کنار میرزا کوچک‌خان و نهضت جنگل باشد. مرحله پایانی به عزیمت وی از ایران و سپری کردن سالهای پایانی زندگی‌اش در خاک شوروی باز می‌گردد. نکته بارز در تمامی این مراحل عملکرد افراطی و افزایش دامنه این تندرویهاست. خاطرات احسان‌الله خان به خوبی گویای این نکته است.

احسان‌الله خان فرزند «میرزا علی‌اکبر حافظ الصعه» به سال ۱۳۰۵ق در ساری متولد شد. او تحصیلات خود را در مدرسه تربیت تهران دنبال کرد و در مدرسه سن‌لویی به فراگیری زبان فرانسه پرداخت.<sup>۱</sup>

خانواده احسان‌الله خان به دوستدار شهرت داشتند. از این رو گاهی به عنوان لقبی خانوادگی برای احسان‌الله خان به کار می‌رفت. ابراهیم فخرایی از او به عنوان آموزگار زبان فرانسه فرزندان «میرزا عیسی خان املشی» یاد کرده است.<sup>۲</sup> علاوه بر این در حوادث مربوط به مشروطیت وی را در زمره مجاهدین قرار می‌دهد.<sup>۳</sup>

وی پس از پیروزی انقلاب مشروطیت به عضویت انجمن حقیقت، یکی از انجمنهای مشروطه‌خواه ساری، درآمد. در دوره استبداد صغیر همراه با مجاهدین شمال در ماجرای فتح تهران حضور داشت. پس از آن به ساری بازگشت و در مدرسه‌ای که آزادبخوانان ساری دایر کرده بودند به آموزش زبان فرانسه پرداخت. در تهاجم «ابوالفتح میرزا سالارالدوله»، از



مرزهای شمالی، حاضر شد.<sup>۲</sup>

از میزان و نوع فعالیت‌های احسان‌الله خان تا زمان حضورش در منازعات غرب ایران هم‌زمان با جنگ جهانی اول اطلاع دقیقی در اختیار نیست. با توجه به دیدگاه‌های افراطی او بعید به نظر نمی‌رسد که در دوران پس از مشروطیت با «حیدرخان عمواغلی» و «حسین خان لله» همراه بوده باشد. نقش این دو در ترور «سید عبدالله بهبهانی» مشخص و آشکار است. رفاقتی که بعدها بین احسان‌الله خان و حسین خان پیدا شد، نشانگر نزدیکی فکری و عملی این دو بود. ارتباط عمواغلی با چهره‌های افراطی و آموزش آنان می‌تواند در خصوص احسان‌الله خان هم صدق کند. «اسدالله خان ابوالفتح زاده» که بعدها از پایه‌گذاران کمیته مجازات شد، ارتباط نزدیکی با عمواغلی داشت. با توجه به گفته احسان‌الله خان مبنی بر پیوند دوستانه با ابوالفتح زاده، می‌باید ردپای احسان‌الله خان را در برخی تحرکات افراطی پس از مشروطیت نیز جستجو نمود.

با آغاز جنگ جهانی اول و بی‌ثمری اعلام بی‌طرفی ایران، روسها و انگلیسیها برای ممانعت از حضور و فعالیت آلمانها و ترکها بر دامنه فعالیت خود در ایران افزودند. سقوط مکرر دولتها و شکل‌گیری دولت مهاجرت در کرمانشاه، از ویژگیهای این ایام بود. دولت مهاجرت که متشکل از تعدادی از نمایندگان مجلس سوم و افراد و گروههای ضدروس و انگلستان بود، در مناطق غربی ایران به زد و خورد با نیروهای نظامی روس پرداختند. روسها عملاً بخشهای شمالی ایران را اشغال نموده در تعقیب کابینه مهاجرت به مناطق ساوه، اراک، بروجرد، همدان و کرمانشاه سرازیر شده بودند. به هر صورت این دولت نتوانست به اهداف و برنامه‌های خود دست یابد. روسها نیز به دلیل شکل‌گیری انقلاب ۱۹۱۷م خاکی ایران را تخلیه کردند. احسان‌الله خان به همراه حسین‌خان لله در زمره مهاجرین بود. و آن‌گونه که در خاطراتش آورده، فرماندهی یک دسته را برعهده داشته است. بارزترین ویژگی این دوران از زندگی احسان‌الله خان عدم همراهی و هم‌فکری او با رهبران مهاجرین است. وی در خاطراتش به شدت اعمال و رفتار و شیوه جنگ رهبران مهاجرین از جمله «نظام‌السلطنه مافی» را سرزنش می‌کند. شاید بتوان گفت او به نوعی اختلافات دولت مهاجرت را دامن زد. حتی با جدا کردن گروه خود از آنها مخالفتها را تا جایی دنبال می‌کند که به همراه حسین‌خان لله و «کریم دواتگر» طرحی برای ترور نظام‌السلطنه مافی ساماندهی می‌کنند. اما با آشکار شدن این توطئه، مجبور به اختفا می‌شوند.<sup>۵</sup>

آنان پس از ناکامیهای مکرر در مناطق غربی به تهران باز می‌گردند. در این زمان مرحله دیگری از فعالیت‌های احسان‌الله خان آغاز می‌گردد. کمیته مجازات، سازمانی تروریستی بود که در اواخر سال ۱۳۳۴ق توسط «ابراهیم خان منشی‌زاده» و «اسدالله خان ابوالفتح زاده» تشکیل

شد. آنها به زعم خود با هدف ترور خائنین به کشور، این کمیته را پایه‌گذاری کردند و چند نفری را هم به قتل رساندند. بی‌تردید افکار و عملکرد اعضای کمیته مجازات با نگرشهای احسان‌الله خان هماهنگی داشت. چون احسان‌الله خان از قبل با ابوالفتح زاده و کریم دواتگر آشنایی داشت، کشف ارتباط او با این شبکه کار دشواری نیست. کریم دواتگر که خود یکی از تروریستهای کمیته بود، سابقه ترور «شیخ فضل‌الله نوری» را در کارنامه‌اش دارد. او در جنگهای غرب ایران نیز حضور یافته بود و بلافاصله پس از بازگشت ابوالفتح‌زاده به واسطه آشنایی با او، زمینه ورودش را به کمیته فراهم کرد.<sup>۶</sup>

به این ترتیب اطلاع از اعضا و عملکرد کمیته مجازات برای احسان‌الله خان چندان دشوار به نظر نمی‌رسید. در عین حال برای جلب اعتماد اعضای کمیته، او و حسین لاله «میرزا محسن مجتهد»، داماد آیت‌الله بهبهانی را که نامش در فهرست ترور کمیته قرارداشت، روز هفدهم شعبان ۱۳۳۵ در بازار حلبی‌سازها، بین مسجد شاه و مسجد جمعه، مورد حمله قرار داده و او را کشتند.<sup>۷</sup>

با کشته شدن میرزا محسن مجتهد، کمیته مجازات در اطلاعیه‌ای این قتل را به نیروهای خود منتسب می‌کند. نکته قابل تأمل در این مسئله حضور حسین خان لاله در قتل آیت‌الله بهبهانی و پس از آن دخالت مستقیم در ترور داماد او میرزا محسن مجتهد است. با توجه به همراهی و نقش مستقیم احسان‌الله خان در این قتل می‌بایست ردپای وی را تا ماجرای ترور بهبهانی نیز جستجو کرد و احتمال دخالتش را در آن ترور نیز از نظر دور نداشت. به نظر می‌رسد کشتن میرزا محسن در مقایسه با سایر ترورهای کمیته، بیشتر در جامعه منعکس شده باشد. منشی‌زاده در این خصوص می‌نویسد: «این قتل که مردم آن را از جانب کمیته مجازات می‌دانستند، ترس کمیته را در دلها انداخت و مردم دچار هول و وحشت زیادی شدند. از اینکه کمیته کوچک‌ترین واهمه‌ای از نفوذ افراد نمی‌کند، غرق حیرت شدند. عاملی که این ترس را بیشتر می‌ساخت، کشته شدن میرزا محسن در روز روشن و در مقابل چشم صدها نفر بود.»<sup>۸</sup>

پس از این اقدام احسان‌الله خان مدتی به عنوان تروریست در خدمت «کمیته ایران» قرار داشت. این کمیته توسط نصرت‌الدوله فیروز و برای خنثی کردن اقدامات کمیته مجازات تشکیل شد که توفیق چندانی به دست نیاورد. احسان‌الله خان نیز با این توجیه که از پول و اسلحه آنها به نفع کمیته مجازات بهره‌برداری کند به عضویت کمیته ایران درآمد.<sup>۹</sup>

با اوج‌گیری ترس و وحشت عمومی از عملکرد کمیته مجازات، سرانجام با بی‌احتیاطی «میرزا مهدی خان سلمانی» خواهرزاده حسین خان لاله، نظمی او و احسان‌الله خان را بازداشت کرد. اما بازجویی از آنها بی‌نتیجه بود و «عبدالله خان بهرامی» رئیس نظمیته تهران

تحت فشار و تهدید کمیته مجازات مجبور به آزادی آنها شد.

در خصوص دخالت مستقیم یا غیرمستقیم احسان‌الله خان در سایر قتل‌های کمیته مجازات اطلاعی در اختیار نیست. سرانجام در اواخر سال ۱۳۳۵ ق با بروز اختلاف جدی بین اعضای کمیته مجازات، نظمیۀ اکثر اعضای آن را شناسایی و بازداشت کرد. تقریباً تمامی اعضای کمیته در تهران دستگیر شدند، اما احسان‌الله خان و حسین خان لاله به شمال فرار کردند. بر اساس گزارش روزنامه ایران، حسین خان لاله نیز پس از تعقیب به وسیله نظمیۀ رشت دستگیر و به تهران انتقال داده شد.<sup>۱۰</sup>

نکته حایز اهمیت در این بازداشتها اینکه تمامی اعضای کمیته و حتی حسین خان لاله نزدیک‌ترین دوست احسان‌الله خان دستگیر شدند و فقط احسان‌الله خان از دست مأموران نجات یافت. این مسئله نیز از دیگر مباحثی است که بر رفتارهای سیاسی احسان‌الله خان سایه افکنده است و با توجه به نقش آینده او در نهضت جنگل، تردیدها را درباره صداقت گفتاری و رفتاری او افزون می‌سازد. اما مهم‌ترین و مؤثرترین ایام فعالیت احسان‌الله خان را باید در زمان حضورش در نهضت جنگل جستجو کرد. بدون تردید پی‌گیری شیوه رفتاری وی در طول مدت فعالیتش در نهضت جنگل، عامل مهمی در ایجاد اختلاف و بروز دوگانگی در سازمان نهضت جنگل بود. دوران اقامت احسان‌الله خان در شمال را می‌توان به دو بخش تقسیم کرد: بخش اول، همراهی با اعضای نهضت جنگل و نزدیکی با میرزا کوچک‌خان؛ در تمام این مدت اختلافات فکری و اعتقادی این دو به خوبی مشهود بود. اما این اختلافات جدایی قطعی را به همراه نداشت. اما مرحله دوم که بیشتر به دوره ورود نیروهای شوروی به گیلان باز می‌گردد به جدایی قطعی میرزا کوچک از احسان‌الله خان و عزیمتش به جنگل منتهی شد. این مرحله تا پایان حیات میرزا کوچک‌خان و عزیمت احسان‌الله خان از گیلان ادامه یافت.

زمان دقیق ارتباط میرزا کوچک خان و احسان‌الله خان مشخص نیست. اما آن گونه که احسان‌الله خان در خاطراتش می‌آورد، گویا پیش از آغاز جنگ جهانی اول در تهران همدیگر را ملاقات می‌کنند و برای مبارزه با استیلای بیگانگان و همچنین خائنان داخلی تصمیم به مبارزه می‌گیرند.<sup>۱۱</sup>

میرزا کوچک‌خان برای سامان بخشیدن به این مبارزه به شمال می‌رود و احسان‌الله خان در همدان علیه روسها وارد جدال می‌شود. منابع از ارتباط میرزا کوچک‌خان با احسان‌الله خان ذکری به میان نیاورده‌اند. اما احسان‌الله خان در خاطراتش یادآور می‌شود که فرستاده‌ای از طرف کوچک‌خان برای دریافت کمک مالی و اسلحه در همدان با او ملاقات کرده است

که بسته بودن مسیر توسط روسها امکان برقراری ارتباط را از بین برده است.<sup>۱۲</sup> پذیرش احسان‌الله خان توسط میرزا کوچک و قرار گرفتنش به عنوان یکی از رهبران جنبش تا حدی نشانگر اعتماد رهبر نهضت جنگل به این فرد بوده است.

یکی از منابع می‌نویسد: «احسان‌الله خان به وسیله محمودرضا که از همشاگردان میرزا و از طلاب مدرسه جامع رشت بود به میرزا معرفی گردید و مورد احترام او قرار گرفت و بعدها به علت ابراز لیاقت از نزدیکان مورد اعتماد [وی] محسوب گشت.»<sup>۱۳</sup>

با وجود اینکه میرزا کوچک‌خان احسان‌الله خان را مورد اعتماد قرار داد اما او ظاهراً از روی اضطرار این همراهی را می‌پذیرد. در جایی می‌نویسد: با آنکه میرزا از آزادیخواهان دست راست بود و من این موضوع را به خوبی می‌دانستم به عللی مجبور به همکاری با او بودم.<sup>۱۴</sup>

تحت این شرایط برخورد با بازمانده نیروهای روس در گیلان و رویارویی با نیروهای نظامی انگلیس وجهه همت رهبران نهضت قرار گرفت. نحوه برخورد با عناصر آلمانی و ترک که در خدمت نهضت جنگل بودند یکی از مسائلی بود که در همین مراحل آغازین، زمینه اختلاف بین طرفین را فراهم کرد. احسان‌الله خان خواستار اخراج آنها از نهضت بود و در مقابل معتقد بود باید از انقلابیون جدید شوری کمک گرفت. این مسئله به دلیل مقاومت میرزا کوچک‌خان، مطابق امیال احسان‌الله خان پیش نرفت. نکته دیگر نوع برخورد و رویارویی با نیروهای انگلیس بود. ارتش انگلیس به فرماندهی «دنسترویل» قصد عبور از گیلان و رسیدن به باکو را داشت. نیروهای جنگل و احسان‌الله خان در چند نقطه به مقابله با آنها پرداختند اما توفیقی نیافتند و در چندین مرحله از آنها شکست خوردند. میرزا تحت شرایطی خاص و برای حفظ موجودیت نهضت جنگل مجبور به انعقاد پیمان صلحی با انگلیسیها شد که بر اساس آن انگلیسیها، موجودیت نهضت جنگل را به رسمیت شناختند. این موضوع از دیگر موارد اختلافی آنها بود و ثمره این اختلاف، تضعیف قدرت نهضت و از هم پاشیدگی سازمان نهضت بر اثر تهاجم نیروهای دولتی بود. دکتر حشمت یکی از نزدیک‌ترین یاران میرزا کوچک‌خان در این ماجرا دستگیر و اعدام شد.

این ناکامی بر روحیات میرزا کوچک‌خان و سایر افراد نهضت تأثیر منفی گذاشت. از این رو تمایل نسبی که پیش از این برای کمک گرفتن از انقلابیون قفقاز شکل گرفته بود، این بار با شدت بیشتری توسط احسان‌الله خان به میرزا کوچک‌خان تلقین شد و او رضایت داد که با نیروهای انقلابی شوروی ارتباط برقرار نماید. پس از ایجاد این روابط و مکاتباتی که صورت گرفت، نیروهای بلشویک نیز با استفاده از فرصت پیش آمده نیروهای نظامی خود

را در ساحل انزلی پیاده کردند.<sup>۱۵</sup>

میرزا کوچک خان تحت شرایطی حاضر به پذیرش کمک و همکاری بلشویکها گردید که از تبلیغات کمونیستی خودداری نمایند، در امور داخلی ایران مداخله نکنند و فقط در قبال دریافت وجه به نهضت جنگل اسلحه بفروشند.

پس از انعقاد قرارداد با بلشویکها، شهر رشت که از نیروهای دولتی روس و انگلیس تخلیه شده بود در اختیار نیروهای نهضت جنگل قرار گرفت و در روز ۲۴ رمضان ۱۳۳۸ کمیته انقلاب گیلان با عضویت میرزا کوچک خان، احسان‌الله خان و خالو قربان و چند نفر دیگر تشکیل شد.<sup>۱۶</sup>

دوران تداوم جمهوری شورایی دیرزمانی نپایید و زمینه‌های اوج‌گیری اختلافات و جدایی بین میرزا کوچک خان و احسان‌الله خان فراهم شد.

آنچه بر این اختلافات دامن زد، فعالیت برخی از اعضای حکومت شورایی گیلان در تبلیغ مرام کمونیستی و تلاش در صدد اجرایی کردن برنامه‌های آن بود. به قول یکی از نویسندگان حاضر در ماجرای نهضت جنگل، تضاد فکری و عملی جناح چپ با میرزا، عدم توافق در مورد حدود دخالت نیروهای شوروی، و تبلیغات حزب کمونیست و توقیف کالاهای تجار ایرانی در بادکوبه از عوامل اصلی این اختلافات بود.<sup>۱۷</sup>

۱۸

عناصر وابسته به احسان‌الله خان و خالوقربان براساس بینش شخصی و نگرشهای چپ‌گرایانه خود نه تنها به مصادره اموال و املاک مردم پرداختند، بلکه مقدار معتناهی از کالاهای تجار ایرانی را که به بادکوبه ارسال شده بود، توقیف کردند. این رفتارها با افکار اعتدالی و مذهبی میرزا کوچک‌خان به هیچ‌وجه هم‌خوانی نداشت؛ از این رو در ۲۲ شوال ۱۳۳۸ رشت را به مقصد فومنات ترک کرد. بلافاصله احسان‌الله نیز به هم‌دستی هم‌فکرانش کودتایی علیه هواداران میرزا کوچک‌خان ترتیب داد و تعدادی از آنها را بازداشت کردند. با این کودتا احسان‌الله خان حکومت جدیدی با عنوان جمهوری کمونیستی گیلان اعلام کرد. بلافاصله پس از آن به تقسیم زمینها و املاک پرداخت. این اقدام آنها باعث وخیم‌تر شدن اوضاع دهقانان گردید.<sup>۱۸</sup>

علاوه بر این فشار مالیاتی سنگین برای تأمین مخارج حکومتی بر مردم وارد شد. احسان‌الله خان در مساجد و معابر به صورت آشکار به تبلیغ و ترویج اصول کمونیستی پرداخت. با این شرایط اوضاع گیلان رو به وخامت گذاشت و آنچه در این منطقه می‌گذشت بیشتر به کابوس شبیه بود تا رؤیای ملی‌گرایانه یا حتی کمونیسم روسی!<sup>۱۹</sup>

هم‌زمان با این رویدادها، «میرزا حسن خان مشیرالدوله» نخست‌وزیر ایران با میرزا کوچک‌خان



وارد مذاکره شد و از سوی دیگر نیروهای دولتی نیز به فرماندهی «استاروسلسکی» عازم گیلان شدند. عدم مداخله میرزا کوچک‌خان باعث غلبه نیروهای دولتی بر رشت شد. اما این برتری دیری نپایید و به دلیل شرایط خاص حاکم بر تهران، نیروهای دولتی شهر را ترک کردند و رشت دوباره به دست کمونیستها افتاد. به نظر می‌رسد میرزا کوچک‌خان این بار برای جلوگیری از تضييع حقوق مردم و بازگرداندن نهضت به مسیر اصلی، تصمیم به سازش با احسان‌الله خان گرفت و پس از چند نوبت مکاتبه و گله‌گذاری تصمیم به مصالحه گرفتند و میرزا کوچک‌خان مجدداً وارد رشت شد.

هم‌زمان با این آشتی حیدرخان عمواغلی نیز در زمره سران نهضت آشکار شد و کمیته اشتراکی شامل عمواغلی، میرزا کوچک‌خان و خالو قربان تشکیل گردید. اما به نظر می‌رسید احسان‌الله خان هم‌چنان بر دیدگاههای خود اصرار داشت و همین مسئله توافق بین اعضای این کمیته را دشوار ساخته بود. فشار بیش از حد احسان‌الله خان برای متقاعد کردن میرزا کوچک‌خان جهت حمله به تهران بی‌نتیجه بود. به همین دلیل وی خودسرانه نیروهای حامی خود را آماده حمله به تهران نمود. در این میان «ساعداالدوله» فرزند «محمدولی خان خلعتبری سپهسالار» نیز به او قول مساعد داد. نکته جالب توجه اینکه احسان‌الله خان به لحاظ اینکه میرزا کوچک‌خان افکار او را نپذیرفت وی را به نداشتن روح انقلابی متهم نمود ولی حاضر شد با فرزند بزرگ‌ترین فئودال ایران یعنی ساعداالدوله متحد شود.<sup>۲۰</sup>

۱۹

اما خدعه وی به احسان‌الله خان و مقاومت نیروهای دولتی برنامه احسان‌الله خان را با شکست جدی مواجه ساخت. این واقعه در اردیبهشت ۱۳۰۰ اتفاق افتاد.<sup>۲۱</sup>

این ناکامی در کنار واقعه ملاسرا که منجر به قتل حیدرخان عمواغلی و چند نفر دیگر گردید عملاً امکان همراهی طرفین را از بین برد و به دشمنی میان میرزا کوچک‌خان و احسان‌الله خان انجامید. اما به دلیل توافق شوروی و انگلیس بر سر ایران و عقب‌نشینی بلشویکها از گیلان، نیروهای دولتی با هدایت رضاخان سردار سپه علیه نهضت جنگل وارد عمل شدند. با تضعیف قدرت نهضت فروپاشی آن سرعت گرفت و میرزا کوچک‌خان نیز تن به تسلیم سپرد و در سرما جان داد. اما احسان‌الله خان و تعدادی از همراهانش اجازه یافتند از طریق انزلی با کشتی راهی بادکوبه شوند.<sup>۲۲</sup>

دقیقاً داستان کمیته مجازات در این مقطع هم تکرار شد و احسان‌الله خان که علی‌رغم دستگیری تمامی عناصر آن ماجرا توانست جان خود را نجات دهد، این بار نیز با وجود دستگیری و یا کشته شدن بیشتر سران نهضت جنگل، توانست از مهلکه بگریزد. آخرین مرحله از زندگی احسان‌الله خان به دوران اقامت وی در قفقاز برمی‌گردد. به

نظر نمی‌رسد در این دوران روزگار خوشی بر او گذشته باشد. سیاستهای سخت و دشوار کمونیستها و دیدگاههای سخت‌گیرانه استالینستی بر زندگی احسان‌الله خان و برخی از همراهان او سایه افکنده بود. هر چند در آغاز اجازه حمل اسلحه داشتند و مقرری هم دریافت می‌کردند، اما در تصفیه حساب، چند نفری از آنها به قتل رسیدند. شوریها که به شدت نسبت به نفوذ جاسوسان انگلیسی حساسیت داشتند به احسان‌الله خان ظنین شدند و او را به قتل رساندند.

### نکاتی در خصوص متن خاطرات

خاطرات احسان‌الله خان به سه بخش کلی قابل تفکیک است. بخش اول فضای سیاسی - اجتماعی ایران در آستانه جنگ جهانی اول و سپس چگونگی ورود نیروهای روس به شمال کشور را دربر می‌گیرد. تشکیل دولت در مهاجرت و برخوردهای متناوب دولت ملی در غرب ایران با مهاجمین روس نیز به اختصار بررسی شده است. نویسنده، فعالیتهای شخصی و گروه تحت امرش را محور قرار داده به تشریح برخی جزئیات برخورد و تقابل با روسها می‌پردازد. کم‌رنگ جلوه دادن اقدامات کابینه مهاجرت و در مظان اتهام قرار دادن اعضای آن در متن خاطرات مشهود است.

۲۰

بخش دوم خاطرات به شرح اجمالی احوال و عملکرد کمیته مجازات اختصاص یافته است. با وجود فرایند تأثیرگذاری این کمیته بر فضای سیاسی جامعه ایران و دخالت نگارنده خاطرات در مقاطع حساسی از ترورهای کمیته، اما ظاهراً در این قسمت دچار خودسانسوری شده و به عنوان ناظر و به دور از فراز و فرودهای رفتاری اعضای کمیته توضیحی سست و نامطمئن به خواننده ارائه می‌کند. درباره نحوه و میزان همکاری احسان‌الله خان ابهامات زیادی وجود دارد که نوشته‌های خود او نیز چیزی از آن نمی‌کاهد. با این حال در بررسی و تطبیق با سایر اطلاعات موجود درباره کمیته مجازات می‌توان دریافت که احسان‌الله خان بعضاً برخی موارد را نادیده انگاشته است و یا اینکه گفته‌های او شکل غیرواقعی به خود می‌گیرد.

یکی از مسائلی که از ارایه هرگونه توضیحی درباره آن طفره رفته است، طرح ترور تعدادی از چهره‌های صاحب‌نام کمیته دفاع ملی در غرب ایران بود. در بخش آغازین خاطرات در چندین نوبت ناخرسندی خود را از رفتار و عملکرد نظام‌السلطنه و اعضای کمیته دفاع ملی ابراز می‌کند و حتی از همراهی و همکاری با نیروهای آنها پرهیز کرده، بیشتر به بهانه اختلاف در تفکرات سیاسی به اقدامات خودسرانه علیه روسها می‌پردازد و در عین حال از انجام تبلیغات برای ایجاد انشعاب در بین نظامیان کمیته دفاع ملی ابایی ندارد.

در جایی از خاطرات پس از پیروزی نامطمئنی که با نیروهای خود علیه روسها در منطقه

کنگاور به دست آورد، می‌نویسد: «مجاهدین که این پیروزی را به دست آورده بودند آزادی تبلیغات نظرات انقلابی خود را در مقابل فنودالها و ناسیونالیستهای دست‌راستی و نمایندگان مجلس به دست آوردند.»<sup>۲۳</sup> و در جای دیگری می‌نویسد: «طبیعی است که نظام‌السلطنه نگران ما نبود و ما مجبور بودیم که نیازمندیهایمان را از خودمان تأمین کنیم.»<sup>۲۴</sup>

در قسمت دیگری با لحن تندتری در میان ژاندارمها به دفاع از رفتارهای خود و انتقاد از عملکرد اعضای کمیته دفاع ملی پرداخته، مخاطبان را با این پرسش مواجه می‌سازد که آیا لازم است با چنین متحدانی مبارزه را ادامه دهیم؟ آیا ما می‌توانیم به رهبرانی چون نظام‌السلطنه اعتماد کنیم؟ کسانی که در حال حاضر با پول ملت در آغوش زیارویان بغداد به استراحت و کسب لذت پرداخته‌اند.<sup>۲۵</sup>

دیدگاهها و رفتارهای افراطی و غیرواقعی بینانه احسان‌الله خان، ظاهراً مهاجرین را با چالش سختی مواجه کرده بود. او بر اساس بینش ایدئولوژیک خود با اتکا به نیروی نظامی در اختیارش، هم‌زمان با جنگ تحت عنوان مبارزه با فنودالیسم اموال بسیاری از مردم را در اراک، ملایر، همدان و کرمانشاه مصادره کرد. در جایی دیگر از خاطرات اشاره می‌کند که گروه ما به همراه تبلیغات در هر فرصت ممکن داراییهای فنودالها و مالکین بزرگ را مصادره می‌کرد.<sup>۲۶</sup>

۲۱

با این رویکرد و رفتار عملاً مناسبات حسنه‌ای بین او و اعضای کابینه مهاجرت نبود. به همین دلیل ظاهراً فکر تشکیل کمیته مجازات در همان زمان و در مناطق غربی مطرح شد. ابوالفتح زاده، کریم دواتگر، حسین‌خان لله و احسان‌الله خان که بعداً در تهران از اعضای اصلی کمیته محسوب می‌شدند، در منازعات غرب ایران حضور داشتند. منابع موجود به وجود چنین کمیته‌ای در کردستان و کرمانشاه اذعان می‌کنند. هر چند احسان‌الله خان هرگز اشاره‌ای به این مطالب نمی‌کند اما فقط اشاره‌ای کوتاه به شکل‌گیری کمیته در منطقه ملایر دارد. اما دقیقاً مشخص نمی‌کند که او و حسین‌خان لله در همان منطقه غرب وارد کمیته شدند یا اینکه پس از شکل‌گیری مجدد کمیته مجازات در تهران وارد تشکیلات آن شدند. او پس از اشاره به این نکته که پس از پایان جنگهای منطقه غرب به همراه حسین لله عازم تهران شده‌اند، می‌نویسد: «در آنجا به دنبال یافتن ابوالفتح‌زاده بودیم. متوجه شدیم برای آنان در ملایر کمیته انقلابی تشکیل شده اما هیچ‌گونه عملیاتی از خود بروز نداده است. در آوریل ۱۹۱۷، وارد آنجا شدیم، حسین‌خان لله و من وارد کمیته شدیم.»<sup>۲۷</sup>

او این کمیته را به صورت مبهمی با کمیته مجازات تهران پیوند می‌زند. نکته قابل تأمل اینکه با وجود اشاره احسان‌الله خان به این نکته که کمیته مجازات در غرب ایران عملیات خاصی را بروز نداد، اما به نظر می‌رسد در همین موقعیت کمیته در ارتباط با حیدرخان عمواوغلی

برای اجرای چند برنامه ترور از او کمک می‌خواهد. سابقه حیدرخان در طراحی برنامه‌های تروریستی و ارتباطی که پیش از این بین برخی از چهره‌های کمیته با حیدرخان برقرار بود موجب بیان چنین درخواستی شد. برنامه اصلی آنها ترور نظام‌السلطنه و چند نفر دیگر از سران کمیته دفاع ملی در بغداد بود اما پیش از اجرایی شدن اقدامات آنها، محل استقرارشان محاصره شد و ابوالفتح زاده، کریم دواتگر و احسان‌الله خان فرار کردند؛ اما حسین خان لله دستگیر و مدتی در بغداد زندانی شد که با وساطت چند نفر از علما آزاد گردید.<sup>۲۸</sup>

با توجه به نگرش احسان‌الله خان و همراهانش نسبت به نظام‌السلطنه و سایر اعضای کابینه مهاجرت این‌گونه تصمیم‌گیری او دور از واقعیت نیست هر چند جای این موضوع در خاطرات احسان‌الله خان خالی است.

نکته دیگر در این خصوص تناقض توضیحات او درباره چگونگی عملکرد وی در کمیته مجازات تهران و اطلاعات موجود در این باره است.

در شکل‌گیری اولیه کمیته مجازات در تهران منابع سخنی از احسان‌الله خان به میان نمی‌آورند. هنگامی پای وی به میان می‌آید که «اسماعیل خان»، مدیر انبار غله، و «متین‌السلطنه» مدیر روزنامه عصر جدید ترور شده بودند. اما ترور میرزا محسن مجتهد داماد آیت‌الله سیدمحمد بهبهانی که از چهره‌های معروف تهران محسوب می‌شد شاخص‌ترین و در عین حال جسورانه‌ترین نوع ترورهای کمیته محسوب می‌شد. احسان‌الله خان در خاطراتش به گونه‌ای سخن گفته است که انگار در این ماجرا دخالتی نداشته است. او در خصوص قربانیان کمیته مجازات می‌نویسد: چهار نفر از این افراد یعنی اسماعیل خان، متین‌السلطنه، میرزا محسن مجتهد و منتخب‌الدوله به دست اعضای سازمان تروریستی کمیته مجازات کشته شدند.<sup>۲۹</sup> این در حالی است که یکی از عناصر اصلی کمیته مجازات یعنی «عمادالکتاب» به نقل از حسین خان لله و احسان‌الله خان، ترور «میرزا محسن» را این‌گونه تعریف کرده است: «ما امروز به در خانه میرزا محسن رفتیم و تحقیق کردیم معلوم شد از منزل خارج نشده است. قبلاً در محلی مقداری عرق نوشیدیم و سپس من (حسین خان لله) به اتفاق احسان‌الله خان در کمال چالاکی حرکت کردیم... رسیدیم به جلو مسجد شاه که میرزا محسن سوار بر الاغ در معیت جمعی از مریدانش در حرکت بود... نزدیک سه راه احسان‌الله خان از من سؤال کرد: بزنم؟ من به او جواب مثبت دادم و اسلحه برونیک را بیرون آوردم و شلیک نمودم. تیر اول خارج نشد و من تا رفتم فشنگ را از برونیک خارج کنم، احسان‌الله خان از پشت سر من، میرزا محسن را هدف گلوله قرار داد.»<sup>۳۰</sup>

این ترور در هفدهم شعبان ۱۳۳۵ در بازار حلبی‌سازها، روز هنگام اتفاق افتاد. در جای دیگری حسین خان لله در گفته‌های خود ضمن تشریح چگونگی قتل میرزا محسن

به همراه احسان‌الله خان می‌گوید: احسان‌الله خان، «رشیدالسلطان» و من از جانب کمیته مأمور ترور میرزا محسن شدیم و هر وقت ترور آخوندها به ما ارجاع می‌شد، ما از شادی در پوست خود نمی‌گنجیدیم، چون برای من و دوستان من کشتن یک آخوند یا یک سید بزرگ‌ترین خدمت به آزادی و وطن به حساب می‌آمد.<sup>۳۱</sup>

سید محمد کمره‌ای، از رجال همان دوره، در خاطراتش بر جایگاه و نقش خاص احسان‌الله خان در ترورهای کمیته تأکید می‌کند: «کشتن آقا محسن را احسان‌الله خان کرد و الآن در جنگل است. حسین لاله برای پاییدن و شلوغ کردن. والا او قابل جایی نیست فقط رشیدالسلطان و احسان‌الله خان کاری هستند.»<sup>۳۲</sup>

به این ترتیب محوریت احسان‌الله خان در ترور میرزا محسن مجتهد قابل اثبات می‌شود؛ هر چند او در خاطراتش هیچ اشاره‌ای به این مطلب نمی‌کند.

نکته دیگری که احسان‌الله خان در ماجرای کمیته مجازات سهواً یا عمدتاً سخنی از آن به میان نمی‌آورد، بازداشت وی قبل از گریز به جنگل بوده است. او پس از ترور میرزا محسن با پی‌گیری نظمی به همراه حسین خان لاله بازداشت شد اما با انتصاب «عبدالله خان بهرامی» به ریاست نظمی و تهدیدی که توسط کمیته مجازات صورت گرفت، بازداشت شدگان آزاد شدند. از نقش و جایگاه احسان‌الله خان در ترورهای بعدی کمیته اطلاعی در دست نیست.

در هر صورت خاطرات احسان‌الله خان در بخش مربوط به کمیته مجازات از دقت، صحت و صداقت لازم به دور است. با این حال دیدگاه‌های افراطی و چپ‌گرایانه او قابل حصول است. همچنین در کنار سایر اطلاعات نسبتاً کمی که در خصوص کمیته مجازات وجود دارد برخی از مباحث ذکر شده در این خاطرات در درک کلیت رفتاری و کارکردی کمیته مجازات قابل بهره‌برداری است.

بخش سوم خاطرات و حجیم‌ترین قسمت آن به دوران حضور احسان‌الله خان در جنگل باز می‌گردد. مهم‌ترین نکته بارز در این قسمت از خاطرات، جایگاه و نقش احسان‌الله خان در ایجاد اختلاف و پراکندگی قدرت نهضت جنگل است. به نظر می‌رسد نقشی که احسان‌الله خان در دوران حضورش در غرب ایران ایفا کرد و با طرح دیدگاه‌های افراطی و مقابله با عملکرد و رفتار کمیته دفاع ملی به ایجاد فضای متشتت و تفرقه کمک نمود، در جنگل نیز با شدت بیشتری همین شیوه را دنبال کرد. مغایرت دیدگاه‌های مذهبی و اجرایی او با میرزا کوچک‌خان از همان ابتدا راه هرگونه وحدت عمل را مسدود نمود. تضاد شخصیتی این دو نمی‌توانست آنها را برای وصول به یک هدف واحد کنار همدیگر قرار دهد. شاخص‌ترین تفاوت میان آن دو، در نگرش مذهبی آنها بود. دقت در گفته‌ها و عملکرد آنها دقیقاً دو نقطه مقابل را نشان می‌دهد.

میرزا کوچک خان با تحصیلات دینی و نگرشهای عمیق مذهبی و به کارگیری آموزه‌های دینی در رفتارهای شخصی و سیاسی - اجتماعی نمی‌توانست از این بخش از ویژگیهای خود فاصله بگیرد.

تمایلات، اعتقادات و وابستگیهای عمیق مذهبی میرزا از ابتدا تا به آخر ذره‌ای نقصان نیافت. از همان زمانی که مبارزه علیه بیگانگان را تحت عنوان کمیته اتحاد اسلام آغاز کرد تا زمانی که تحت فشار احسان‌الله خان و فضای پیش آمده مجبور به مذاکره با مهاجمین بلشویک شد، تغییری در نگرش او ایجاد نشد. چون زمانی که با سران بلشویک در انزلی به مذاکره نشست اصل اساسی برای ذکر در قرارداد را عدم تبلیغات کمونیستی در گیلان اعلام کرده بود. زمانی هم که احساس کرد بلشویکها و احسان‌الله خان از این اصل عدول کرده و قرارداد را زیر پا گذاشته‌اند به سرعت از آنها جدا شده و در مقابل آنها موضع گرفت. این ویژگیهای دینی دقیقاً با افکار و اندیشه‌های احسان‌الله خان در تضاد مطلق بود. احسان‌الله خان بارها به صراحت تأکید کرده است که هیچ‌گونه قید و بند دینی و مذهبی نداشته است. در قسمتهای مختلف این خاطرات نیز در آشکار ساختن دشمنی خود با مذهب و اندیشه‌های مذهبی و میرزا کوچک‌خان کوتاهی نکرده است. در قسمتی از خاطرات خود ضمن اعتراض به برنامه‌های میرزا کوچک‌خان به دلیل تشکیل کمیته اتحاد اسلام می‌نویسد: «به نظر من راهی را که او انتخاب کرده بود اشتباه بود؛ کار با ملاها و فئودالها تحت بیرق اتحاد اسلام امکان‌پذیر نبود.»<sup>۳۳</sup>

در ادامه همین قسمت تأکید می‌کند که: «کوچک‌خان ضمن اینکه با من موافق بود گفت که بعد از جنگ در ماسوله و سایر مناطق رفقای قدیمی از صف ما خارج شدند. به همین جهت مجبور شدیم تا هم‌قطاران جدیدی را دست و پا کنیم.»<sup>۳۴</sup>

به صراحت می‌توان این گفته را از صحت و اعتبار برخوردار ندانست. آنچه محور برنامه‌های میرزا کوچک‌خان را تشکیل می‌داد، اسلام و همراهی و همدلی با روحانیت بود. در یکی از شماره‌های روزنامه جنگل، نگرش میرزا کوچک‌خان به خوبی بیان شده است: «هدف مؤسسين این قیام به جز خدمت به اسلام و ایران چیزی نیست. فقط حفظ اساس دین اسلام و اتحاد مسلمانان و اتفاق خدمتگزاران کشوری و لشکری را می‌جوید.»<sup>۳۵</sup>

منابع مختلف هرگز از موضع‌گیری میرزا کوچک‌خان در قبال روحانیت مطلبی بیان نکرده‌اند و این مسئله زائیده افکار احسان‌الله خان است. اگرچه او از اینکه در مقاطعی اعتراض خود را به دیدگاههای مذهبی میرزا کوچک‌خان نشان دهد ابایی نداشته است و رفتارهایش را مانع اصلی وصول انقلاب به اهدافش معرفی کرده است. پس از امضای قرارداد میرزا کوچک‌خان با انگلیسیها، احسان‌الله خان می‌نویسد: «مجبور شدم بگویم بهترین محل برای کوچک‌خان به عنوان

یک ملا قله کوه است که در آنجا به دعا و نماز پردازد و خود را درگیر سیاست زمینی نکند.»<sup>۳۶</sup> برای روشن شدن بینش آشکار ضد مذهبی احسان‌الله خان در قسمت دیگری از خاطرات به خوبی می‌توان این نکته را دریافت: «کوچک‌خان و من همیشه با هم بودیم، با صدای شلیک توپ از خواب بیدار شدیم. از کوچک‌خان پرسیدم آیا صدای شلیک رفقایمان را می‌شنوید؟ او جواب مثبت داد و شروع به خواندن نماز صبح نمود و به من گفت: لا اقل یک بار نماز بخوان. من در جواب او گفتم: در تمام عمرم نماز نخوانده‌ام و تو هم اگر می‌خواهی با رفقای بلشویک دوستی بکنی بهتر است از دین دست برداری.»<sup>۳۷</sup>

هر چند احسان‌الله خان به دلیل تقیدات مذهبی میرزا کوچک خان در قسمتهای مختلف خاطراتش سعی می‌کند گناه ناکامیها را به گردن میرزا کوچک خان بیندازد، اما این نکته را هرگز مورد توجه قرار نمی‌دهد که در جامعه‌ای سنتی - مذهبی با وابستگیهای دینی کهن، چگونه با اتکا بر یک ایدئولوژی عاریتی ضد دینی می‌خواست انقلابی فراگیر در ایران به وجود آورد؛ همان‌گونه که پس از جدایی از میرزا کوچک‌خان و تشکیل جمهوری سوسیالیستی در گیلان نتوانست برای اندک زمانی پایداری کند و مجبور شد راه فرار به باکو را در پیش بگیرد. او هرگز در این قسمت از خاطراتش حتی بخشی از ناکامیها را نیز به گردن نمی‌گیرد و اهداف و برنامه‌های غیر متعارف و غیر معقول خویش را که هیچ سنخیتی با جامعه ایران نداشت و او در مقطعی با زور تفنگ و قتل و کشتار سعی در اجرای آنها داشت، نقد نمی‌کند. به همین لحاظ برای تبرئه خود حملاتش را بر میرزا کوچک‌خان متمرکز کرده است. می‌توان گفت میرزا کوچک‌خان به عنوان رهبر نهضت جنگل انسان جامع سیاسی نبود و صداقت او بر سیاستش برتری داشت. اما شناخت او از نیازمندیهای جامعه و فضای فکری و اقتصادی جامعه ایران فراتر از احسان‌الله خان بود. اگر هم زمانی رضایت داد با بلشویکها وارد مذاکره شود بیشتر تحت تأثیر القائات و سخنان کسی چون احسان‌الله خان بود که دایم در ذهن او می‌دمید و در عین حال می‌دید که بخش زیادی از قدرت و توانمندی نهضت از دست رفته است و احتمال می‌داد برای پیشبرد برنامه‌هایش شاید بتواند بر نیرویی انقلابی و جدید تکیه کند و البته اشعار انقلابی ضد استبدادی و استعماری بلشویکها در آن زمان نیز به نوعی در جلب نظر میرزا مؤثر بود و فکر می‌کرد می‌تواند با پالایش مذهبی برخی از اندیشه‌ها، از نیروهای انقلابی جدید استفاده کند؛ زمانی هم که دریافت تازه‌واردها تبلیغات ضد دینی را در دستور کار خود قرار داده‌اند به سرعت از آنها جدا شد. چه بسا از زمانی که احسان‌الله خان دار و دسته‌ای در گیلان به هم زد و با نگرش و عملکرد رادیکالی خود روح اختلاف و تفرقه را در نهضت جنگل دمید، گروههای زیادی را در مقابل نهضت جنگل قرار داد. شعارهای ضد فئودالی او و همراهی با

دهقانان، زمینه‌ساز اقدامات ضداجتماعی زیادی در شمال گردید. بسیاری از اماکن و خانه‌ها را با این ذهنیت غارت کردند. مصادره اموال فئودالها به نفع روستاییان که در خاطرات او مکرر از آن صحبت می‌کند نه تنها دهقانان را به نان و نوا نرسانید بلکه فضای رعب و وحشت را در پی داشته و راه را برای غارتگریهای بعدی فراهم ساخت و ساختار اجتماعی - اقتصادی شمال ایران را به شدت متزلزل نمود.

همین رفتار و اعمال نیز یکی دیگر از نقاط اختلاف و افتراق او با میرزا کوچک‌خان بود. میرزا کوچک‌خان نه در کنار خوانین قرار داشت و نه علیه دهقانان بود. او نگران لجام‌گسیختگی جامعه بود. او افکار سوسیالیستی نداشت و غارتگری را تحت عنوان حمایت از دهقانان در دستور کار قرار نداده بود. هدف او کاستن از ظلم اجتماعی، حمایت از حقوق روستاییان و دهقانان در برابر مالکین، ارتقای سطح زندگی گروههای پایین اجتماع و در عین حال حمایت از فضای سالم اقتصادی بود. از این رو تجار، روستاییان و مالکان در بیشتر مواقع رفتار و اعمال او را می‌پذیرفتند و در زمان آشفتگی اوضاع ناشی از اعمال ناشایست احسان‌الله خان و کابینه کمونیست او به میرزا کوچک خان متوسل شدند. تجاری که کالاهای آنها در باکو توسط احسان‌الله خان مصادره شده بود ناچار به میرزا کوچک‌خان پناه بردند.

۲۶

به این ترتیب قسمت سوم این خاطرات به نوعی مشحون از خودمحموریه‌ها و جلوه نمودن عملکرد شخصی احسان‌الله خان است. ادامه حوادث جنگل که به تشکیل جمهوری کمونیستی احسان‌الله خان در رشت و جدایی میرزا کوچک از او منجر شد در اختیار نیست. این مقطع یکی از پرتنش‌ترین دوران نهضت جنگل بود که عملاً حاکمیت مطلق کمونیستی در شهر رشت برقرار شد اما دوام و بقایی نداشت. از این رو امکان بازیابی و طرح مسائل دیگر در این مقطع وجود ندارد. با توجه به وضعیت احسان‌الله خان در پایان نهضت جنگل، فرار او به شوروی و سرانجام او در این منطقه، بعید است اندیشه‌های وی دچار تحول خاصی شده باشد. گفتنی است متن حاضر از زبان روسی به فارسی برگردانده شده است.

[اشاره ناشر روسی - شرق جدید]

جنبش انقلابی در شرق

جنبش انقلابی و ملی در سالهای ۱۹۱۷ - ۱۹۱۴ در ایران

این مقاله [با استفاده] از سخنان احسان‌الله [خان]، یکی از فعالان جنبش نوشته شده است. این شخص بعدها یعنی در سالهای ۲۱ - ۱۹۲۰ عهده‌دار ریاست کمیته انقلاب ایران گردید.

احسان‌الله [خان] یکی از معدود رهبران زنده مانده جنبش است. بیشتر آنان یا در مبارزه



از بین رفتند و یا به اردوگاه مخالفان پیوستند. هیچ‌یک از این دو گروه، مکتوبی از خود به جای نگذاشته‌اند. و لذا خاطرات احسان‌الله اهمیتی مضاعف دارد. این خاطرات علاوه بر اینکه ارزش تاریخی دارد برای اولین بار پرده از همکاری متقابل ناسیونالیستها و انقلابیها برمی‌دارد.

این مقاله از آغاز جنگ جهانی [اول] تا انقلاب فوریه روسیه را دربر می‌گیرد و از نظر خصوصیات اسنادی به دو بخش اصلی تقسیم می‌گردد: اول مبارزه ناسیونالیستها به طرفداری از آلمان - ترکیه علیه انگلیس و روسیه که با نقض بی‌طرفی ایران در داخل این نهضت اختلاف‌افکنی می‌کردند. دوم جنبش در استان گیلان تحت عنوان «اتحاد اسلام» که تا سال ۱۹۲۰ ادامه داشت.

این اسناد برای کسانی که موضوع انقلاب گیلان را پی‌گیری می‌کنند بسیار حائز اهمیت است. زیرا تاکنون کسی تاریخچه و جریان این انقلاب را ننوشته و هنوز منابع مربوط به هیئت حاکمه انقلاب گیلان در اختیار پژوهشگران نبوده است. در خاطرات احسان‌الله، علل نفاق و تفرقه در میان سران انقلاب (کوچک‌خان، احسان‌الله، خالو قربان، رضا خواجه‌جوی، مظفرزاده، حاج محمد، جعفر، حسین‌خان، میرزا محمدی و غیره...) و نیز چگونگی پیدایش چندین اردوگاه متخاصم مشخص می‌شود.

از آنجا که خاطرات احسان‌الله جنبه بیوگرافی دارد، از این رو نویسنده سعی کرده تا به اصلت آن لطمه وارد نشود و انتقال وقایع به طور مستقیم از مؤلف خاطرات انجام گیرد و هیچ منبع دیگری دخالت داده نشود.

در این مقاله به چگونگی عملکرد «کمیته مجازات» می‌پردازیم که در صفحات شرق جدید، شماره ۱، روشننگری دیگری را به وجود آورده است.

### [متن خاطرات]

من در تمام طول سال ۱۹۱۳ (۱۲۹۳ش) به بستر بیماری می‌خکوب شده بودم و به هیچ جایی نرفتم. اغلب رفقای ما اعم از انقلابیون چپ و یا راست همگی در جریان جنگ میهنی از بین رفتند و یا توسط روسها به دار آویخته شدند. بیشتر کسانی که زنده مانده بودیم، در شرایط سخت قرار داشتیم. نه مسکن و مأوایی و نه پول برای امرار معاش داشتیم. فقط تعدادی از رفقای سابق ما که در زمان انقلاب مال و منالی را از طریق غارت و دزدی به دست آورده بودند قادر به زندگی بودند. مثلاً خود من در سایه کمک یکی از اقوام خود که چند تومانی در ماه برایم می‌فرستاد امرار معاش می‌کردم و این کمک جزئی در زمانی که بی‌کار بودم فقط می‌توانست از گدایی کردن من جلوگیری کند.

وضعیت کشور خیلی بغرنج و پیچیده بود. ایران میان دو کشور روسیه و انگلیس تقسیم شده بود. در شمال کشور روسها و در جنوب آن انگلیسیها حکمرانی می‌کردند. استانداران در نواحی شمال به صلاحدید سفارت روسیه و در نواحی جنوب با توافق سفارت انگلیس نصب

می‌شدند. حکومت مرکزی هم به طور مساوی از دوستان روس و انگلیس تشکیل شده بود که خواسته‌های اربابان و حامیان خود را تأمین می‌کردند. بوروکراسی به تمام معنی تلاش می‌کرد تا نمایندگان قدرتهای بزرگ را خشنود نماید. منافع مردم ایران برای همیشه قربانی امپریالیست شد.

جنگ جهانی در سال ۱۹۱۴ (۱۲۹۳ش) آغاز شد. بیماری من هم تا آن موقع بهبود یافت. در اولین روزی که از خانه خارج شدم، کوچک‌خان را در میدان توپخانه دیدم و به او گفتم: «رفیق جنگ آغاز شده آیا شما حاضر به انتقام از امپریالیست و دولت خودمان هستید؟» او پاسخ داد: «بله، البته.» و از من دعوت نمود تا روز بعد به وی مراجعه و در مورد برنامه‌های خودمان برای عملیات آینده صحبت کنیم.

از اعضای کمیته سابق انقلاب، فقط سه نفر زنده مانده بود. یکی از آنان هنوز هم در زندان بود. چون نایب‌السلطنه نصرالملک و وزیرانش از او می‌ترسیدند. من هم که یک سال بیمار بودم و رفیق سوم هم ناامید شده، از نهضت خارج شده بود. رفقای که به کانونهای کمیته ما پیوسته بودند بخشی کشته شده و تعدادی هم پراکنده شده بودند. مقدار کمی از توان مالی که در اختیار کمیته قرار داشت صرف انقلاب شده بود.

من با بررسی اوضاع به این نتیجه رسیدم که در چنین وضعیتی فقط می‌توانم کار مشترکی را با کوچک‌خان آغاز نمایم.

کوچک‌خان که کار انقلابی خود را در گیلان از سال ۱۹۰۶ (۱۲۸۵ش) آغاز کرده بود، در شمال کشور به عنوان مجاهدی سرشناس و دارای وجهه ملی بود. وی در تمام طول فعالیت انقلابی خود هیچ‌گاه دست خود را به چپاول اموال عمومی، بداندانان که خلیفها از آن رویگردان نبودند، آلوده نساخت؛ و حتی یک کُپک (واحد پول روسیه) برای خود برنمی‌داشت.

طبق قرار قبلی با کوچک‌خان ملاقات نمودم و تا صبح مشغول گفتگو بودیم. در این ملاقات اشتباهاتی را که انقلابیون در طول نهضت مرتکب شده بودند و در نتیجه موجبات پیروزی آریستوکراتها و سپس استبداد روس و انگلیس را فراهم آورده بودند مورد بحث و بررسی قرار دادیم.

برنامه تنظیمی ما شامل دو قسمت بود:

۱. مبارزه علیه شاه و دولت

۲. مبارزه علیه امپریالیستهای روسیه و انگلیس.

البته تنظیم برنامه درباره بعضی از مسائل مهم بدون بحث و جدل نبود. چون کوچک‌خان با بند مربوط به مبارزه با روحانیون موافقت نمی‌کرد. و همچنین درباره اداره حکومت با به کار

بردن لفظ «مبارزه برای جمهوری» هم موافق نبود و پیشنهاد می‌کرد که فقط مسئله «تغییر رژیم» مطرح شود تا بتوان به شکلهای مختلف آن را مطرح نمود. [بالاخره] برنامه تصویب شد. از نظر تشکیلاتی ملزم شدیم که هر یک از ما باید یک نفر را به کمیته معرفی نماییم به گونه‌ای که برنامه‌های ما را به طور کامل قبول داشته باشد. ضمناً خاطر نشان کردیم که باید در عملیات گذشته این رفیق نواقصات انقلابی وجود نداشته باشد.

ما دو نفر از انقلابیون قدیمی را که متمایل به چپ و یا راست نبودند نشان کردیم: جوادخان و میرزا علی‌خان.<sup>۳۸</sup> آنان از رفقای دوران مبارزاتی ما بودند. کمیته‌ای را که مجدداً تشکیل دادیم نیاز به بنیه مالی اولیه داشت. کوچک‌خان مبلغ هفتصد تومان از اقوام خود گرفت. من هم ضمن ارسال تلگرام به همدان توانستم مبلغ دویست تومان از یکی از اقوام خود بگیرم. جوادخان [قبلاً او را جوادخان نوشته‌اند] از برادر خود که در مازندران بود مبلغ سیصد تومان [گرفت] و میرزاعلی خان هم قول کمک داد. با جمع‌آوری این مبلغ ما توانستیم سه قبضه اسلحه و مقداری فشنگ ذخیره تهیه کنیم. زیرا در مازندران اسلحه داشتیم ولی فاقد فشنگهای مربوطه بودند.

ما تصمیم به تشکیل یک گروه جنگی از مجاهدان قدیم گرفتیم. هر یک از ما می‌بایستی از سه تا ده نفر از رفقای قدیم را پیدا و وارد کار می‌کردیم. ما توانستیم چنین تشکیلاتی را به وجود آوریم. ضمناً تصور ما بر این بود که در تهران نمی‌توانیم برای مدت طولانی به فعالیت خود ادامه بدهیم. زیرا همه ما تحت‌نظر و مراقبت پلیس قرار داشتیم. و لذا تصمیم گرفتیم که حوزه فعالیت خود را به استانها بکشیم. با توجه به شهرتی که بعد از اولین انقلاب، میرزا علی‌خان و کوچک‌خان در گیلان به دست آورده بودند، قرار شد با سه نفر از رفقای دیگر در این استان فعالیت نمایند. محل فعالیت جوادخان هم در تنکابن یعنی در همان جایی که به عنوان مجاهدی شجاع، شهرتی به دست آورده بود، تعیین گردید. اما من می‌بایستی برای جلب همکاری و استخدام رفقای دیگر در تهران بمانم و مسئله مربوط به تهیه سلاح و مهمات را نیز دنبال کنم. در این مقطع زمانی اوضاع سیاسی به گونه‌ای درآمد که زمینه را برای فعالیت‌های انقلابی مساعد می‌نمود.

نماینده روسیه در تهران تمام تلاش خود را به کار می‌برد تا سعدالدوله، مرتجع معروف، طرفدار محمدعلی شاه و چاکر باوفا و حافظ منافع روسیه در ایران را به پست نخست‌وزیری منصوب نماید. روسها در این زمینه گامهای مؤثری در دربار و مجلس برداشتند. مردم که از کیفیت کاندیدای مزبور مطلع بودند شدیداً اعتراض نمودند. نمایندگان ترکیه و آلمان و به همراه آنان ژاندارمری و پلیس که توسط دستگاههای سوئد اداره می‌شدند آشکارا از سیاست آلمان و نارضایتی مردم پشتیبانی نموده و از این مسئله علیه روسها و انگلیسیها استفاده

نمودند. البته ما به نتایج مهمی نرسیدیم زیرا انگلیسیها و روسها که تشخیص دادند بازی کردن با احساسات مردم در این مقطع زمانی به مصلحت نمی‌باشد، از حمایت سعدالدوله دست برداشتند. تصمیم بر این شد که من روانه الموت شوم. وقتی از شهر خارج شدم مرا دستگیر کردند. معلوم شد که یکی از مجاهدین با پلیس مرتبط بوده، برنامه سفر مرا به پلیس و نخست‌وزیری اطلاع داده است. در هنگام بازداشت، هیچ‌گونه مدارک مشکوک و یا چیز دیگری در نزد من پیدا نکردند و لذا مجبور به آزادی من شدند. بلافاصله پس از آزادی، شروع به جستجوی یک نفر بلد نمودم تا بتواند مرا به همدان برساند. خوشبختانه این شخص خود عازم همدان بود و موافقت نمود تا مرا نیز همراه ببرد.

در همدان، در منزل یکی از اقوام خود که مسئول قسمتی از مخابرات بود، سکونت گزیدم و تقریباً به طور غیرقانونی زندگی می‌کردم. شبها با رفقای قدیمی و انقلابی خود دیدار می‌کردم و آنان را به برنامه‌های کاری خودمان جذب می‌کردم. ما توانستیم محرمانه سیصد نفر از رفقایمان را مسلح و سازماندهی کنیم.

سرگرد محمدتقی خان فرمانده وقت ژاندارمری همدان با ما برای همکاری توافق کرد. صدها ژاندارم در پشت سر او بودند. علاوه بر این، مأموران آلمانی هم با او ارتباط داشتند. مجاهدان از ارتباط او با آلمانها مطلع بودند و از این رو چندان تمایلی به همکاری با او نداشتند؛ اما از آنجا که سعی داشتند هر چه بیشتر از مقامات را در دست خود داشته باشند و از این طریق موقعیت خود را هر چه بیشتر مستحکم‌تر نمایند، روی این مسائل چندان حساسیت نشان نمی‌دادند.

با احتساب تعداد ژاندارمها ما چهارصد نیروی مسلح در اختیار داشتیم. در مقابل ما فقط در همدان هفتصد قزاق ایرانی قرار داشت که به این منطقه اعزام شده بودند. زیرا عملیات فعالانه افرادی که توسط مأموران آلمانی - ترکی آموزش دیده بودند در همین منطقه انتظار می‌رفت. از طرف دیگر آمادگی ما برای دولت روشن بود و این باعث نگرانی روسها هم شده بود. در اکتبر سال ۱۹۱۵ (مهر ۱۲۹۴) ما مطلع شدیم که قزاقها خود را آماده سرکوب تشکیلات ما می‌کنند. به همین جهت تصمیم گرفتیم پیش‌دستی کنیم. پس، شبانه رفقا را بسیج کردیم و به سربازخانه‌ها حمله‌ور شدیم. همان شب توانستیم تعدادی از آنها را اسیر کنیم و چهار قبضه مسلسل هم به دست آوردیم. به من دستور داده شده بود که بخش مربوط به بانک انگلیس را بگیرم. من با تنی چند از رفقا وارد بانک شدم و صندوق را در اختیار گرفتم و نگرهبانی به آن گماردم و به پایگاه برگشتم. صبح قدرت در دست ما بود. اغلب قزاقها به اسارت ما درآمده بودند. کنسولهای روس و انگلیس فرار کردند. سالارلشکر، استاندار همدان، دستگیر شده بود.

محمدتقی خان به عنوان حکمران موقت همدان برگزیده شد. پولهایی را که از بانک به دست آورده بودیم در اختیار او قرار دادیم.

من شخصاً با این انتخاب موافق نبودم، چون محمدتقی خان را به عنوان یک انقلابی واقعی و اصیل قبول نداشتم که بتواند انقلابی عمل کند، به خصوص که او با مأموران آلمانی در ارتباط بود و همواره به نفع آنان فعالیت می‌کرد.

من طرفدار استقلال جنبش انقلابی ایران بودم و سرسختانه از همکاری با مأموران کشورهای کاپیتالیستی امتناع می‌کردم. [با این حال] درخواستهای من در این زمینه جدی گرفته نشد. اما به زودی اعلام خطرهای من تأیید شد. از زمانی که محمدتقی خان به عنوان حکمران تعیین شد، مجاهدین نمی‌توانستند علنی علیه شاه فعالیت و با فئودالهای محلی مبارزه نمایند. وی همواره با اقدامات ضددولتی و غصب اموال فئودالها مخالفت می‌کرد. همواره بر مبارزه با انگلیسیها و روسها اصرار داشت. بدون شک این پافشاریها به توصیه آلمانها بود. بدین ترتیب به دست آوردن حکومت در همدان نتیجه واقعی را برای انقلابیون به بار نیاورد.

در نوامبر ۱۹۱۵ (آبان ۱۲۹۴) در تهران حوادث مهمی اتفاق افتاد. کابینه مستوفی‌الممالک<sup>۳۹</sup> از مذاکره با بلوک روس انگلیس نسبت به اقدام علیه آلمان ترکیه خودداری نمود. روسها سفیر ترکیه در تهران را دستگیر و به روسیه فرستادند. به نشانه اعتراض به حکمرانی روسها و انگلیسیها، دوازده نفر از نمایندگان مجلس به اتفاق سفیر آلمان و وابسته ترکیه، تهران را ترک و به قم عزیمت نمودند. در همین هنگام معلوم شد که سپاه اعزامی باراتف که از روسیه آمده بود از انزلی به طرف قزوین حرکت و قصد اشغال همدان را دارد. مجاهدین همدان تصمیم به مقاومت مسلحانه گرفته، خواستار جلوگیری از حرکت نظامیان روسیه شدند. بنا به دستور رضاخان، ضرغام و سایر مجاهدین به منطقه میان همدان و قزوین حرکت کردند. ما ارتفاعات آوج را اشغال و استحکاماتی در مقابل حرکت این نیرو ایجاد کردیم.

نیروهای ناسیونالیست و «کمیته دفاع ملی» که در منطقه شهر قم به گروههایی تقسیم شده بودند، آماده مقاومت شدند. نیروهای روسیه به گروه ما، مستقر در استحکامات کوههای آوج، حمله کردند. پس از دو روز، مقاومت ما درهم شکسته شد و با دادن بیست کشته و چهل زخمی به همدان عقب‌نشینی کردیم. روسها به تعقیب ما پرداختند و همدان را به اشغال خود درآوردند. گروه ما در زاغه متوقف شد. با عقب‌نشینی ما به زاغه و پل شکسته، روسها بانبروهای دفاع ملی درگیر شدند. یکبار دیگر در مواضع زاغه و پل شکسته، میان روسها و واحدهای ما که از همدان عقب‌نشینی کرده بودند جنگ درگرفت. غرض از موضع‌گیری در زاغه این بود که هر چه بیشتر بتوانیم نیروهای روسیه را قبل از رسیدن به اسدآباد معطل کنیم که اگر در این

مواضع شکست خوردیم به بید سرخ عقب‌نشینی کنیم. چون آنجا را بهترین موضع برای خود به حساب می‌آوردیم.

زمانی که ما در زاغه مشغول ایجاد استحکامات بودیم، در مقابل ما نه تنها واحدهای کوچک قزاقها بلکه یک هنگ کامل قزاق روس قرار گرفته بود. باید تدابیری اتخاذ می‌کردیم که حداکثر خسارت به قزاقها و حداقل تلفات را برای ما در پی داشته باشد.

من به افسر آلمانی که به عنوان مربی ما بود مراجعه و پیشنهاد تغییر تاکتیک مبارزه را دادم. به او گفتم: «ما را از دست این تاکتیک جنگ موضعی آزاد کنید و اجازه بدهید که واحد خودمان را به گروههای کوچک‌تر تقسیم کنیم. به طوری که بتوانیم در محلهای مختلف که انتظار آن نمی‌رود به قزاقها حمله کنیم. این عمل نتیجه مطلوب‌تری در پی خواهد داشت. اردمن پاسخ داد: رفیق! من با تو موافق نیستم. اما با برنامه شما موافقم. چون با توجه به عملیات گذشته شما، با تجارب شما در این امور آشنایی پیدا کرده‌ام.» بدین ترتیب مربی آلمانی از رهبری عملیات نظامی و تنظیم برنامه‌های عملیاتی کنار گذاشته شد.

از این تاریخ من شروع به سازماندهی تظاهرات بین مجاهدان و مردم کردم. من شدیداً به دخالت خارجیها در امور انقلابیون و وحدت بین آنان و فئودالهایی که از امپریالیسم حمایت می‌کردند اعتراض می‌نمودم. و سرانجام دامنه این اعتراض به شاه که به عنوان ابزاری در دستان خارجیها بود، کشیده شد. این اقدامات در میان مجاهدین بخصوص مردم واکنشهایی را هم در پی داشت.

با استقرار در زاغه تصمیم بر این شد که واحد خود را به دوازده گروه تقسیم کنیم. این گروهها در حومه همدان مستقر و حملات غیرمنتظره‌ای را به واحدهای قزاق به عمل می‌آوردند. طی حملات غافلگیرکننده شبانه ما توانستیم ناراحتیهای زیادی را به قزاقها تحمیل کنیم. بدین ترتیب توانستیم بیش از بیست روز جلو روسها را برای تصرف اسدآباد بگیریم.

در این مدت روسها مناطق ملایر و تویسرکان را اشغال کرده بودند. نیروهای زیادی از روسها به طرف ما حمله‌ور شدند و ما مجبور به عقب‌نشینی به طرف کوههای اسدآباد شدیم. برای فریب قزاقها و ایجاد رعب متوسل به حيله کوچک نظامی شدیم. در کوههایی که موضع گرفته بودیم، دیوارهای سنگی ایجاد کردیم تا به نظر جاسوسان روس به صورت استحکامات بزرگ جلوه نماید. در روی این استحکامات قلوه‌سنگهایی به شکل سر انسان نصب کردیم و بدین ترتیب توانستیم تعداد نیروهای خود را بسیار زیاد نشان دهیم. روسها حمله سنگینی به این استحکامات کردند؛ در صورتی که هیچ‌کس در آنجا نبود.

ما مواضع جدیدی را بین اسدآباد و کنگاور اتخاذ کردیم. پس از چند روز اسدآباد نیز توسط

روسها اشغال شد. اما ما تصمیم گرفتیم به هر وسیله‌ای که باشد آن را باز پس بگیریم. زیرا به نظر ما مهم‌ترین نقطه به شمار می‌رفت. ما حمله به اسدآباد را آغاز کردیم. در راه به مقر بزرگی برخورد کردیم که سیصد سرباز را در خود جای داده بود. به آنان حمله‌ور شدیم و پس از زد و خوردی یک ساعته قزاقها مجبور به عقب‌نشینی شدند و توانستیم چند نفر از آنان را به اسارت بگیریم و بقیه را تا اسدآباد عقب برانیم. اما این خوشحالی زیاد طول نکشید. چون در اولین مقاومت مهم قزاقها، در اسدآباد نیروی کمکی به آنان رسید و سواران چابک کاکاوند و کلهر شروع به فرار نموده، بقیه را به دنبال خود کشاندند. ما ۱۴۰ سوار جمع‌آوری و دوباره به قزاقها حمله کردیم و توانستیم آنان را از مواضع اشغالی عقب برانیم و تا کوههای اسدآباد برده، چندین نفر را به اسارت بگیریم. در بین اسرا افسران روسی هم بودند.

با انجام این عملیات ما به کنگاور عقب‌نشینی کردیم. از اواخر نوامبر تا اواخر دسامبر ۱۹۱۵ در کنگاور مشغول تهیه مقدمات دفاع قریب‌الوقوع بودیم. در طول این مدت نیروهای روسی ناسیونالیست‌ها را از ملایر و بروجرد بیرون رانده بودند.

هنگامی که قزاقها به کنگاور نزدیک شدند، ما به شکل سازمان یافته به نقطه بیدسرخ عقب‌نشینی کردیم. در آنجا حدود دو هزار ژاندارم مسلح موضع گرفته بودند.

در ژانویه ۱۹۱۶ قزاقها بدون جنگ کنگاور را اشغال کردند. کنگاور مهم‌ترین نقطه استراتژیک ما به شمار می‌رفت. از این رو ما پس از دو هفته مجدداً به آنجا حمله بردیم. گروهی که می‌بایست به کنگاور حمله می‌کرد، حدود ۲۵۰۰ نفر بودند که شبانه از بیدسرخ حرکت کردند. باران تندی می‌بارید که تا حدی عملیات ما را مشکل می‌ساخت. نرسیده به کنگاور مجاهدین را جمع و برایشان صحبت طولانی کردم. مفهوم سخن‌رانی من این بود که در حال حاضر منافع مبارزه با قزاقها نصیب کسانی نمی‌شود که در این راه زندگی خود را فدا می‌کنند. با داشتن یک جبهه واحد، ما باید قدرت و توانمندی خود را نشان دهیم. بدون اینکه جای تبلیغاتی برای فتودالها و آریستوکراتها باقی بگذاریم، باید در جنگ مردانگی خود را به ثبوت برسانیم. پس از این جلسه ما مواضع را اشغال و با فاصله بیست قدم از یکدیگر نیروها را زنجیره‌ای مستقر نمودیم.

نیروهای ما از روبه‌رو و جناح راست شروع به حمله نمودند. در جناح چپ هیچ نشانه‌ای از وجود نیروی انسانی نبود. همه چیز ساکت به نظر می‌رسید.

حمله آن‌چنان سریع بود که قزاقها در حال عقب‌نشینی نتوانستند زخمی‌های خود را با خود حمل کنند. با اشغال اولین مواضع قزاقها متوجه شدیم که متحمل خسارت فراوانی شده‌اند. چون در میان کشته‌شدگان و زخمیان افسران زیادی دیده می‌شدند. ما قزاقها را از خط دوم

استحکامات هم عقب راندیم و به کنگاور نزدیک شدیم و آن را اشغال کردیم. ضمناً کانیتس، که تمام روز را مشغول جنگ بود، نتوانست پیشروی کند. حتی وقتی که ما کنگاور را اشغال کردیم او هنوز در مواضع قبلی خود بود.

کنت کانیتس<sup>۴۰</sup> راه قزاقها را نبست و لذا آنان توانستند از کنگاور عقب بنشینند و به طرف مواضع کانیتس پیشروی کنند.

سه روز پس از اشغال کنگاور ما متوجه شدیم که کنت کانیتس مسموم شده است. چون عدم موفقیت در جنگ تأثیر نامطلوب و گیج‌کننده‌ای در او گذاشته بود. علی‌رغم موفقیت چشمگیری که به دست آورده بودیم، مجبور شدیم از نظر استراتژیک مجدداً کنگاور را تخلیه و مواضع بیدسرخ را اشغال کنیم.

مجاهدان از جنگ کنگاور بسیار راضی بودند. از یک طرف حیثیت نظامی قزاقهای روس لکه‌دار شده بود و از طرف دیگر مجاهدانی که عملاً این پیروزی را کسب کرده بودند، آزادی تبلیغات نظریات انقلابی خود را در مقابل فئودالها و ناسیونالیستهای دست‌راستی و نمایندگان مجلس به نحو مطلوبی به دست آوردند.

پس از چند روز ما مجبور به عقب‌نشینی به کرمانشاه شدیم. واحد مجاهدان از ۲۵ رفیق (تاواریش) تشکیل شده بود که من در رأس آنها قرار داشتم. واحد ما در وضعیت فوق‌العاده پیچیده‌ای قرار داشت. هم مشکل تجهیزات جنگی و تأمین مهمات داشتیم و هم کمبود ارزاق. طبیعی است که نظام‌السلطنه<sup>۴۱</sup> نگران ما نبود و ما مجبور بودیم که نیازمندیهایمان را خودمان تأمین کنیم. مدت کمی در کرمانشاه ماندیم و دوباره روانه جبهه کنگاور کهنه و بیدسرخ شدیم و جنگ در آنجا شروع شد.

بیدسرخ در اشغال روسها بود و گرچه ژاندارمها مقاومت بسیاری کرده بودند اما چون فاقد سلاح و مهمات کافی بودند، با دادن تلفات سنگین مجبور به عقب‌نشینی شدند. ما پس از چند روز زد و خورد به همراه دو بیست - سیصد نفر نیروی کمکی تحت فرماندهی محمدتقی خان به طرف بیستون عقب‌نشینی کردیم.

کرمانشاه در فوریه ۱۹۱۶ توسط روسها اشغال شد.

عقب‌نشینی ما با زد و خوردهای جزئی که در ماهی دشت و کرد به وقوع پیوست تا قصرشیرین ادامه پیدا کرد. ما با رسیدن نیروهای کمکی موفق به بازپس‌گیری کردیم. وقتی که در قصرشیرین مستقر بودیم با قبایل کلهر تماس برقرار کردیم و با جلب حمایت آنان توانستیم جابه‌جایی نیروهای دشمن را به سمت جنوب تحت کنترل خود درآوریم. هنگامی که در میان قبایل کلهر بودیم انتظار داشتیم ناسیونالیستهای اصفهان و نیروهای ژاندارم ناحیه نیز



به ما ملحق شوند.

با آمدن اصفهانیا، ما به رسیدن نیروهای کمکی از ژاندارمهای قدیم نیز امیدوار می‌شدیم. اما معلوم شد که مجاهدان قدیم در بیشتر موارد جزو دست‌راست‌ها درآمده، سرنوشت خود را به ناسیونالیستها پیوند زده، از هر جهت خود را رسوا ساخته‌اند.

در پایان بهار، روسها می‌توانستند خود را پیروز بدانند. چون ناسیونالیستهای تحت‌نظر آلمانها و ترکها یکی پس از دیگری مواضع و شهرها را رها می‌کردند. حملات روسها در سمت قصرشیرین - بغداد در جریان بود. ناسیونالیستها و به همراه آنان نیروهای ما از کلهر به قصرشیرین عقب‌نشینی کردیم.

بعد از زد و خورد یک روزه در قصرشیرین ما به طرف خانقین حرکت کردیم. علی‌رغم اینکه ایل سنجایی، که در جنگهای قبلی شرکت نکرده بود، در دفاع از راههای جنوب سرسختی زیادی از خود نشان داد، اما از واحد من فقط سه نفر باقی مانده بود و ما با سیصد نفر ژاندارم وارد خانقین شدیم. در آنجا فهمیدم که از تمام جهات در شرایط نامطلوب و لاعلاجی قرار گرفته‌ایم.

۳۵

در پایان ماه آوریل نظامیان روسیه به خانقین نزدیک شدند و پس از یک ماه، یعنی اواخر ماه می، اولین نبرد را با ارتش منظم ترکیه به استعداد بیست هزار نفر و به فرماندهی علی‌حسن بیک آغاز نمودند که از طرف بغداد آمده بود.

با آمدن ترکها به خانقین آن سیصد نفر ژاندارم و بقیه رفقای من به رأی‌العین دیدند و به آنچه که ناسیونالیستها را هم‌کیشان ترکها می‌نامیدند، معتقد شدند! من خطاب به ژاندارمها گفتم:

ما همه سنگینی مبارزه را به دوش کشیدیم و با سپر کردن سینه خود از استقلال ملی خود در مقابل روسها و انگلیسیها، دفاع کردیم. برای این کار با آلمانها و ترکها که الآن ما را به کوچه و خیابان انداخته‌اند متحد شدیم. آیا چه درسی می‌توانیم از همه این جریانات بگیریم؟ آیا می‌توان با چنین متحدانی مبارزه را ادامه داد. آیا ما می‌توانیم به رهبرانی چون نظام‌السلطنه اعتماد کنیم. کسانی که در حال حاضر با پول ملت در آغوش زیبارویان بغداد به استراحت و کسب لذت پرداخته‌اند؟!

من از همه دعوت کردم تا نیروهای خود را جمع و در جهت تشکیل دولت واقعی زحمتکشان تلاش و فعالیت نمایند.

من پس از چند روز به بیماری مالاریا دچار شدم و کسی نبود که در این مسئله مرا یاری دهد.

سربازان و گروه‌بازان ژاندارم مستقر در خانقین علی‌رغم اینکه پابرهنه، لخت و ناتوان بودند

توسط فرمانده ترک به خط حمله اعزام شده بودند.

صحرای خشک و بی‌آب، جان بسیاری از ژاندارمها را گرفت. بعد از آن باز فرمانده ترک مأموریت سنگین و فوق‌العاده دیگری را به این ژاندارمها محول نمود. آنان می‌بایستی به جاده مندلی، واقع در کوهها، بروند و روسها را از کلهر برانند و پس از آن مواضع هارون‌آباد را اشغال نمایند. ژاندارمها با مردانگی حیرت‌انگیز و با شرافت فوق‌العاده این مأموریت را نیز انجام دادند.

واحدهای منظم ترک به قصرشیرین، پل ذهاب، کرند و هارون‌آباد حمله کردند. پس از موفقیت در این جبهه‌ها متوجه کرمانشاه شدند. تا پایان ماه ژوئن، ترکها توانستند کرمانشاه را به اشغال خود درآورند. از آنجا عازم همدان شدند و پس از زد و خوردهای فراوان، در پایان ماه جولای، همدان نیز به تصرف ترکها درآمد. آنان در پاییز ۱۹۱۶ در مسیر همدان - کرمانشاه مستقر شدند.

من و سه نفر از رفقا به نامهای رجا، ستار و اسماعیل که زنده مانده بودیم، به سمت کرمانشاه حرکت کردیم. در کرمانشاه رفقای ما و همچنین نمایندگان قبیله سنجابی به گرمی از ما پذیرایی کردند. آنان از نظر مالی ما را تأمین و از حمایت‌های معنوی برخوردار نمودند. سرانجام به همدان رفتیم و در همدان نیز به خوبی از ما پذیرایی شد. در اینجا یکی از هم‌زمان کوچک خان به نام میرزا محسن نزد ما آمد. وی در مورد اوضاع رفقا در گیلان و مازندران پس از عزیمت از تهران برای ما تعریف کرد. آنان مبارزه مسلحانه خود را شروع کرده بودند. در رأس این تشکیلات، کوچک‌خان، جواد کلابی‌زاده<sup>۴۲</sup>، معین پویا و رسول گنجیان قرار داشتند. آنان علیه عبدالرضاخان، فتودال محلی، دست به مبارزه زدند و او را وادار به فرار به رشت کردند. پس از فرار وی به رشت، والی گیلان با یک واحد سواره‌نظام با استعداد دویست نفر از زنجانیها به منطقه فومن، محل تجمع مجاهدان، حمله کرد. مجاهدان با در نظر گرفتن تواناییهای خود بدون زد و خورد به ماسوله عقب نشستند. آنان در ماسوله از هر طرف محاصره شده و با اندکی زد و خورد به اطراف فرار کرده، پراکنده شدند.

مجاهدان ظرف مدت یک ماه مجدداً دور هم جمع شدند و نیروهای خود را در محل زیادک سازماندهی کردند.

در این هنگام آصف‌الدوله به جای حشمت‌الدوله<sup>۴۳</sup> والی سابق گیلان تعیین شد. چون نسبت به ارتباط حشمت‌الدوله با کوچک‌خان مشکوک شده بودند او را به تهران احضار نمودند. البته والی جدید هم با برقراری ارتباط پنهانی با کوچک‌خان، اطلاعات لازم را در مورد اقدامات و تصمیمات دولت به وی می‌داد.

رئیس پلیس رشت تعداد ۱۵۰ نفر از کسانی را که از قفقاز آمده بودند متشکل و به جستجوی کوچک‌خان در کسما فرستاد. کوچک‌خان از آمدن او مطلع شد و نیروهای خود را متمرکز کرد. هم‌چنین توانست حمایت کشاورزان منطقه را به خود جلب کند و به کمک آنان ناگهانی به دشمن حمله نمود.

واحد مفاخر که در بازار کسما مستقر بود غافلگیر شد. بخشی از آن اسیر کوچک‌خان و بخشی قلع و قمع و بقیه هم با از دست دادن سلاحهای خود پا به فرار گذاشتند. مفاخر، رئیس پلیس منفور، را کشاورزان محلی به قتل رساندند.

بعد از این زد و خورد، واحد مجاهدان، که با به دست آوردن اسلحه کافی مجهز شده بود، برای مدتی در محله کاسه‌گر مخفی شد.

در دسامبر ۱۹۱۵ سیصدنفر از قزاقهای روس برای مقابله با کوچک‌خان اعزام شدند. در سپیده‌دمی، فرمان حمله صادر و صغیر گلوله‌ها آغاز شد. این فرمان توسط کوچک‌خان صادر شد که با نیروهای خود قزاقها را محاصره کرده بود. این حمله غافلگیرکننده قزاقها را وادار به هزیمت نمود. به علت نامعلومی افراد کوچک‌خان هم به اطراف فرار کردند. بعد از این زد و خورد میرزا محسن که تمام این جریانات را برای من تعریف کرد، وارد همدان شد.

میرزا محسن به من گفت که اوضاع در گیلان بسیار بغرنج و جدی می‌باشد. چون در آینده نزدیک نیروهای زیادی از قزاقهای روس برای مقابله با کوچک‌خان اعزام خواهند شد. ولذا من می‌بایستی به دستور کوچک‌خان به گیلان می‌رفتم.

ما شروع به جمع‌آوری کمک از روشنفکران، صنعتگران و تجار کوچک و همه کسانی می‌کردیم که با ما هم‌درد بودند. بدین ترتیب ما توانستیم از هر کس، از یک تا ده تومان و در مجموع دو هزار تومان جمع‌آوری کنیم. اما این مبلغ کافی نبود. لذا من با مراجعه به رئیس امور مالیه محلی، از وی درخواست ده هزار تومان نمودم و گفتم که باید این پول ظرف مدت ۲۴ ساعت به دست من برسد. و تأکید کردم که از مقامات دولتی و یا فرماندهان ترک کسی متوجه موضوع نشود. به او گفتم که اگر کمک نکند کشته خواهد شد. او بالاچار مبلغ فوق را از صندوق به من داد.

ما توانستیم ۱۵۰ نفر را سازماندهی کنیم. مقارن این ایام، نظام‌السلطنه در کرمانشاه چندین نفر از رفقای ما را دستگیر کرده بود. ما تصمیم گرفتیم بدون اتلاف وقت به گیلان حرکت کنیم. پس از سفری دو هفته‌ای به زنجان رسیدیم. اما اطلاع دادند که تمام مسیرهای مقصد ما توسط قزاقهای روس مسدود است و چون امکان رسیدن به ماسوله میسر نبود، ناچار از مراجعت به همدان شدیم.

در راه اسماعیل خان را دیدیم که برای گرفتن اسلحه و مهمات از علی حسن بیک برای واحدهای رزمنده کوچک خان به این شهرستان آمده است. از آنجا که علی حسن بیک از هرگونه جنبشی علیه روسها حمایت می کرد در حد امکان اسلحه و مهمات مورد نیاز را در اختیار فرستاده کوچک خان قرار داد. چون نمی توانستیم از طریق کردستان به گیلان برسیم، راه همدان - ملایر - اراک را انتخاب کردیم تا از آن طریق بتوانیم خود را به مازندران برسانیم. در همین موضع ناسیونالیستها در اراک مشغول زد و خورد با نیروهای بیچراخوف روسی بودند. سردار محی<sup>۴۴</sup> که از طرف نظام السلطنه به عنوان حاکم بروجرد منصوب شده بود به جبهه اراک آمد.

ما در منطقه اراک - سلطان آباد ماندیم. بخشی از واحدهای ما با نیروهای بیچراخوف به زد و خورد می پرداختند. سپس عملیات خود را با ناسیونالیستها هماهنگ می کردند. ما تمام پاییز را یکسره در این جبهه می جنگیدیم.

نمک کور به عنوان مرکز عملیات انتخاب شده بود. از روبه رو ژاندارمها و سواره نظام بختیاری تحت فرماندهی مشترک مسعود و بهادر السلطنه بودند. در جناح راست در قریه ضامنجان، مجاهدان تحت فرماندهی من مستقر بودند و در روستای نزدیک ما، سواره نظام بختیاری تحت فرماندهی سالار معظم مستقر بود. جناح چپ به عهده سواران لر تحت فرماندهی نظر علی خان بود.

گروه ما در کمینگاه موضع گرفته بودند. از این رو ارتباط خوبی با سایر خطوط نداشتیم. ما در پشت جبهه دشمن بودیم. افراد بیچراخوف قصد محاصره و اسیر کردن ما را داشتند. کشاورزان که همواره نقش جاسوس را بازی می کردند ما را از قصد آنان باخبر ساختند و لذا ما بدون رویارویی با آنان توانستیم به موقع و به شکل مقتضی عقب نشینی کنیم. روسها به تدریج نیروهای ما را از مواضع خود عقب رانده، پیشروی می کردند. توپخانه ای که به کمک آنان آمده بود ما را وادار می کرد تا به ارتفاعات پناه ببریم. تا قبل از رسیدن توپخانه ما حتی یک نفر تلفات نداشتیم اما بعد از آن دوازده نفر زخمی و یازده نفر کشته دادیم. میرزا محسن هم جزو کشته شدگان بود.

ما در کوهها به سالار معظم و افرادش برخورد کردیم. نبرد تا شب ادامه داشت. قزاقهای روس مجبور بودند به سرعت و پیاده به تعقیب افراد ما پردازند؛ چون توپخانه و سواره نظام دیگر نمی توانست به ما دست یابد. در این نبرد ما توانستیم یکی از قزاقهای روس را به اسارت بگیریم.

با فرارسیدن شب تعقیب افراد ما متوقف شد و گروه ما با عبور از قله ای به قله دیگر به یک

روستای کوهستانی رسید.

پس از توقف در روستاهای ارمنی‌نشین به طرف ملایر حرکت کردیم. نیروهای مستقر در جناح راست و خط مقدم که قبلاً عقب‌نشینی کرده بودند نیز در آنجا بودند. فرماندهان آنان تصور می‌کردند که واحدهای بختیاری و مجاهدان یا کشته شده و یا اسیر شده‌اند.

در طول این مدت نفوذ مجاهدان بر کشاورزان یعنی از جاهایی که ما عبور می‌کردیم و یا توقف داشتیم رو به فزونی داشت. ما از هر فرصتی استفاده می‌کردیم تا به کشاورزان بفهمانیم که مبارزه ما در جهت تأمین منافع آنهاست و عکس‌العمل مثبت آنان را نیز احساس می‌کردیم. به همراه تبلیغات، واحد ما با استفاده از هر فرصت ممکن داراییهای فنوادلها و مالکین بزرگ را مصادره می‌کرد. اموال مصادره شده بلافاصله بین کشاورزان توزیع می‌گردید. بدین طریق کلیه دارایی فنوادل‌های بزرگ از جمله حاج آقا محسن اراکی و حاجی سرم‌الملک [۹] بین کشاورزان توزیع گردید.

تبلیغات ما موفقیت‌آمیز بود و دهقانان از گرفتن اموال مصادره شده ابایی نداشتند و در روزهای سخت از هیچ‌گونه کمک به نفرات ما دریغ نمی‌کردند.

۳۹

ناسیونالیست‌ها از زمان عقب‌نشینی به ملایر عملاً عملیات جنگی را علیه روسها قطع کردند. نیروها یا متلاشی شدند و یا خودشان از هم جدا شدند و جای آنان را نیروهای منظم ارتش ترکیه گرفت که البته زیاد به طول نینجامید.

ناسیونالیست‌ها، نمایندگان مجلس و سایرین به محض انتقال نیروهای ترک مورد تهدید انگلیسی‌ها به طرف بغداد راه سلیمانیه و از آنجا کرکوک و موصل را پیش گرفتند.

مجاهد پیر، ابوالفتح‌زاده که در کلیه جنگهای میهنی و انقلابی حضور داشت و ساکن ملایر بود، در سال ۱۹۱۹ به دار آویخته شد. حکم اعدام او را وثوق‌الدوله صادر کرد. زمانی تصمیم گرفته شد که به همراه او چند نفر به تهران اعزام گردند تا مرکز مشابهی در آنجا ایجاد نمایند. ابوالفتح‌زاده و چند نفر دیگر از رفقا به تهران اعزام شدند. من با واحد خودم و به همراه بختیارها عازم همدان و از آنجا به کوههای محل استقرار قبایل سنجابی رفتیم. سردار محی هم با یک واحد پنجاه نفره به آنجا رسید.

ناسیونالیست‌ها و انقلابیونی که در کوهها تجمع کرده بودند نمی‌دانستند چه باید بکنند و به کجا بروند. برای ما مجاهدان روشن بود که باید عملیات خود را به تهران بکشانیم و در آنجا علیه دولت قیام کنیم. اما در آن زمان چنین امکاناتی را برای تحقق این هدف در خود سراغ نداشتیم. کلیه راهها مسدود بود و ما در داخل حلقه فشرده‌ای قرار داشتیم.

روزی افرادی به آن کوهها آمدند و خود را کرمانشاهی معرفی کردند. آنان گفتند که در

روسیه انقلاب شده و نیکلای نیز دستگیر شده است.

همه در کوهها از شنیدن این خبر گیج و مبهوت شدند و برای کسی قابل باور نبود. اما وقتی پیکها برگشتند و این خبر را تأیید نمودند شادی پایان‌ناپذیری به همه دست داد. نمایندگان نظامیان روسی آمدند و اعلام نمودند که دیگر هیچ جنگی بین روسها و ایرانیهای انقلابی وجود ندارد. بدین ترتیب انقلاب روسیه آزادیهایی را برای ما به ارمغان آورد. واحد ما منحل شد مشروط بر اینکه در صورت لزوم مجدداً نهضت به پا خیزد و بدون توجه به اینکه نهضت در کدام نقطه از کشور فعال می‌شود، مجاهدان باید به آن ملحق شوند و در صورتی که شخصی امکان حضور در آن محل را نداشته باشد، می‌تواند در محل خود فعالیت نماید.

حسین‌خان لله، من و سایر رفقا به سوی تهران حرکت کردیم. بعد از انقلاب فوریه روسیه، کابینه وزیران، به ریاست سپهسالار<sup>۴۵</sup> که طرفدار و دست‌نشانده روس بود سقوط کرد و به جای او کابینه وزیران به ریاست وثوق‌الدوله<sup>۴۶</sup> از عوامل انگلیس نشست. ولذا نفوذ انگلستان در پایتخت به طور چشمگیری احساس می‌شد و آرامش نسبی به این شهر روی آورد. من و مجاهدانی که از کرمانشاه آمده بودند به دنبال یافتن انقلابیون قدیمی بودیم تا بتوانیم ارتباط با تشکیلات انقلابی موردنظر را احیا کنیم.

۴۰

به دنبال یافتن ابوالفتح‌زاده بودیم، متوجه شدیم برای آنان در ملایر کمیته انقلابی تشکیل شده اما هیچ‌گونه عملیاتی از خود بروز نداده است. در آوریل ۱۹۱۷ ما وارد آنجا شدیم. حسین‌خان لله و من وارد کمیته شدیم. این کمیته در آن زمان کمیته مجازات نام گرفت. این کمیته وضعیت کشور را برای ما تشریح کرد و ما را با برنامه‌های آتی آشنا نمود. روشن بود که اتحاد با فتودالها و امپریالیستها فقط می‌تواند به کار انقلابیون لطمه بزند، پس کمیته تصمیم گرفت تا از طریق نفوذ و استیلا به طبقه کشاورز، صنعتکاران، سربازان، روشنفکران و تجار کوچک و همچنین از طریق ترور و قیام مسلحانه حکومت شاه را سرنگون نماید.

کمیته مجازات تصمیم گرفت در درجه اول مأموران برجسته انگلیس را ترور نماید. در لیستی که مشمول مجازات بودند نام افراد ذیل به چشم می‌خورد. اولی اسماعیل‌خان، رئیس سیلوی غله دولتی بود. او مهره اصلی خیانت به انقلابیون به شمار می‌رفت. نفر دوم متین‌السلطنه سردبیر روزنامه عصر جدید و دست‌نشانده انگلیس. نفر سوم میرزا محسن، مجتهد معروف و خادم انگلیسیها. او طرفداران زیادی داشت و از نفوذ خود در دربار بهره می‌جست. نفر چهارم منتخب‌الدوله، تحویلدار دولت و عضو کمیسیون ایران و انگلیس در امور مالی بود. نفر پنجم

و ثوق‌الدوله، برادر او قوام‌السلطنه و چند نفر دیگر و در نهایت نام احمدشاه هم در لیست بود. چهار نفر از افراد فوق‌الذکر یعنی اسماعیل‌خان، متین‌السلطنه، مجتهد میرزا محسن و منتخب‌الدوله به دست اعضای سازمان تروریستی کمیته مجازات کشته شدند. بقیه آنان به علت هرج و مرج و بی‌سر و سامانی داخل کمیته، از مجازات رهایی یافتند.

تبلیغات و فعالیت کمیته مجازات در تهران و در استان‌هایی که چندین عملیات تروریستی در آنها صورت گرفته بود، وجه‌ای برای کمیته در میان عامه مردم دست و پا کرد. کمیته همواره تبلیغ می‌کرد که مخالف ترور می‌باشد اما مجازات خائنان به مردم را ضروری می‌داند. عملکرد کمیته تأثیر لازم را در دولت و میان فئودالها و طبقه اشراف به جای گذاشت. و ثوق‌الدوله استعفا کرد و در منزل خود پنهان شد. بقیه فئودالها و آریستوکراتها به خاطر نجات جان خود و از ترس کشته شدن، پایتخت را ترک کردند و در محل املاک خود با محافظان زیاد و یا در جاهایی که احساس می‌کردند نفوذ کمیته کمتر و یا وجود ندارد، به زندگی خود ادامه می‌دادند.

کمیته به خاطر بی‌سر و سامانی‌های داخلی از هم پاشید. موضوع از این قرار بود که بعضی از اعضا، مقررات کمیته را رعایت نمی‌کردند و سایرین نیز کمیته را تحت فشار قرار می‌دادند تا فشار و تضییقات لازم را درباره آنان اعمال نماید. مثلاً کمیته متوجه شد که کریم، یکی از اعضا و انقلابی قدیمی وارد خانه سپهدار شده است. کمیته ضمن تشکیل دادگاه به دو نفر از اعضا به نامهای سیدمرتضی و رشیدالسلطان دستور قتل او را داد. هر دو نفر پس از انجام مأموریت به دست پلیس گرفتار شدند.

کمیته چند روز قبل از فروپاشی، وضعیت یکی دیگر از اعضای خود به نام بهادرالسلطنه را بررسی می‌کرد. به نظر ما ارتباط او با بعضی از طبقه اشراف مشکوک بود. به طوری که با نامه‌های تهدیدآمیز که به ظاهر از طرف کمیته ارسال می‌شد آنان را تهدید و اخاذی می‌نمود. پس تصمیم به قتل او نیز گرفته شد.

ابوالفتح زاده مورد تویخ قرار گرفت زیرا او بهادرالسلطنه را وارد کمیته کرده بود و روابط با مستوفی‌الممالک، دوست قدیمی او را ادامه می‌داد.

قبل از پرداختن به چگونگی انحلال کمیته مجازات به پاره‌ای از خصوصیات اعضای آن می‌پردازم:

ابوالفتح‌زاده یک افسر قزاق بود. او قبل از سال ۱۹۰۶ با جهانگیرخان و سایر انقلابیون مرآده داشت. بعد از آن در جلو قزاقها در تظاهراتی علیه دولت ایران، نفوذ روسها و سرهنگ لیاخوف شرکت می‌کرد. بعد از اینکه سخن‌رانی وی تمام شد سردوشیها و درجه خود را کند

و شمشیرش را انداخت. چند افسر دیگر از وی تبعیت نموده و به همین نحو عمل نمودند. در میان آنان افرادی مانند منشی‌زاده، حسن‌خان، [دو اسم ناخوانا] هم بودند. بعد از این قضایا او کار خود را با پارلمان و انجمنها شروع کرد. در سال ۱۹۰۶ او عضو کمیته محرانه و مشاور نظامی بود. و حمله به تهران تحت‌نظر و رهبری او صورت گرفت. در هنگام جنگ و زد و خورد، خود را به عنوان بهترین انقلابی چپی و مبارز شجاع و جسور نشان داد. در تهران وارد حزب دمکرات شد و همواره موضع چپ داشت. بعد از سال ۱۹۱۱ به علت نارضایی از سیاست راستگرایانه دمکراتها، از حزب خارج شد.

در سال ۱۹۱۵ به همراه دیگران از تهران مهاجرت کرد و در نبرد علیه انگلیسیها و روسها شرکت کرد. اما همواره از انقلابیون چپی که علیه همکاری با فئودالها و آلمانها و ترکها مبارزه می‌کردند، حمایت می‌کرد. در سال ۱۹۱۹ به همراه منشی‌زاده که تمام عمر انقلابی خود را با او سپری کرده بود، بین دامغان و سمنان تیرباران شد.

منشی‌زاده<sup>۴۸</sup> معلم زبان روسی مدرسه‌ای بود که من تحصیل می‌کردم. به همراه ابوالفتح‌زاده که در آن زمان افسر بود میتینگ را ترک و به گیلان فرار کرد. در آنجا به عنوان صندوق‌دار شورای نظامی انقلابیون مشغول کار شد. در سال ۱۹۱۶ در تهران ماند تا به فعالیت زیرزمینی ادامه دهد. با تشکیل کمیته مجازات به عضویت آن درآمد.

حسین‌خان لاله که از خانواده فقیری برخاسته بود، از اوایل سال ۱۹۰۶ آشکارا کار خود را با انقلابیون آغاز نمود. وی سید عبدالله بهبهانی اولین رئیس پارلمان را که به عنوان خیانتکار به حساب می‌آورد به قتل رساند. او را در طول فعالیتش به دستور ناصرالملک<sup>۴۹</sup> و سپهسالار<sup>۵۰</sup> کراراً دستگیر نمودند و در سال ۱۹۱۹ به فرمان وثوق‌الدوله به دار آویخته شد.

حاج علی‌اصغر، کارگر انبار کتاب بود. وی در زمان اقامت خود در تفلیس وارد حزب سوسیال دمکرات شد. در سال ۱۹۰۶ به تهران برگشت و همه دوره‌های لازم آزمایشگاهی انقلابیون را گذراند. کار این آزمایشگاه ساختن بمب بود. در سال ۱۹۰۷ به همراه چند نفر دیگر از طریق انداختن بمب به جان محمدعلی شاه سوءقصد نمودند که متأسفانه این سوءقصد نافرجام ماند.

حاج علی‌اصغر<sup>۵۱</sup> چند بار توسط عوامل دولتی دستگیر شد. او از سال ۱۹۱۵ [برنامه‌هایش را] از همدان شروع کرد و تا مراجعت به تهران که تا سال ۱۹۱۷ طول کشید به طور مداوم در مبارزه علیه انگلیسیها و روسها شرکت می‌کرد. سپس دستگیر و تا سال ۱۹۲۱ در بازداشت بود. در سال ۱۹۲۲ پس از آزادی از زندان به تبریز رفته و فعالیت‌های انقلابی خود را از سر گرفت. در سال ۱۹۲۵ به علت نامعلومی درگذشت.



رشیدالسلطان فرزند حسینقلی خان مجاهد پیر بود که در نهضت انقلابیون شرکت می‌کرد. عوامل دولتی و انگلیسی او را مکرر بازداشت می‌کردند. وی در زمان جنگ جهانی در مبارزه علیه روسها و انگلیسیها شرکت می‌کرد. در سال ۱۹۱۶ توسط انگلیسیها دستگیر شد اما به کمک بختیارپها آزاد گردید. در سال ۱۹۱۷ وارد کمیته شد. وی به دستور کمیته کریم را به قتل رساند. وی در سال ۱۹۱۹ دستگیر و به دار آویخته شد.

سید مرتضی، کارگر از صنعتکاران باکو بود. او انقلابی بی‌باک و متخصص بمب بود. از سال ۱۹۰۹ در تمام مبارزات علیه فتودالها و دولت شرکت می‌کرد. در سال ۱۹۱۷ وارد کمیته شد و سرانجام به همراه رشیدالسلطان دستگیر گردید. در سال ۱۹۱۸ از زندان آزاد و عازم جاده کجور شد اما در راه به علت ابتلا به مالاریا درگذشت.

کریم از دوران طفولیت در شهر و یا در کارهای کشاورزی نوکری می‌کرد. در سال ۱۹۰۷ وارد جنبش انقلابی شد. پس از بمباران پارلمان بنا به دستور کمیته سرّی مأمور قتل ملاشیخ فضل‌الله شد. پس از انجام سوءقصد دستگیر شد. سپس تصمیم به اعدام او گرفتند، اما شیخ فضل‌الله جلوی این اعدام را گرفت و بعد از مدتی آزاد شد. در سال ۱۹۱۰ وارد حزب دمکرات شد. در سال ۱۹۱۵ به علت نارضایتی از دمکراتها از این حزب خارج و وارد کمیته شد. عملیات کمیته پایتخت را به لرزه درآورده بود.

دولت و سرویس جاسوسی انگلیس تمام تلاش خود را به کار بردند تا کمیته مجازات را کشف نمایند اما همه کوششهای آنها بی‌نتیجه ماند. سرانجام خیانت یکی از اعضا باعث کشف و انهدام این کمیته شد.

یک روز قبل از سوءقصد به جان وثوق‌الدوله، هنگامی که برنامه ترور وی تهیه و توسط کمیته تصویب شده بود، بهادرالسلطنه در قبال دو هزار تومان برنامه را فروخت و محل‌های همه اعضای سازمان را لو داد. در این زمان من در حاشیه شهر نو بودم. به من اطلاع دادند که همه اعضای کمیته به استثنای حسین‌خان لله و چهار نفر دیگر دستگیر شده‌اند.

کمیته متلاشی شد. کسانی که دستگیر نشده بودند برای مدت سه روز در خارج از شهر مخفی شدند و تصمیم به قتل رئیس پلیس گرفتند. دو نفر از رفقا بدون آمادگی قبلی عازم خانه رئیس پلیس شدند اما به خاطر وجود سگ نتوانستند مخفیانه وارد منزل شوند و لذا عملیات عقیم ماند.

بعد از این حوادث تصمیم گرفتیم که به مازندران برویم؛ پس در سال ۱۹۱۷ عازم این دیار شدیم. این آخرین سفر من از تهران بود. از امروز به بعد کار من در مازندران و گیلان ادامه پیدا کرد. ادامه دارد.

## جنبش انقلابی در شرق جنبش انقلابی و ملی در سالهای ۱۹۱۹ - ۱۹۱۷ در ایران خاطرات احسان‌الله خان

پس از قلع و قمع کمیته مجازات، بر اساس تصمیم رفقای که هنوز آزاد بودند حسین‌خان لاله در جولای ۱۹۱۷ عازم مازندران شد. ما ضمن پوشش لازم قرار ملاقاتی یا در کجور و یا در یکی از نقاط دیگر مازندران، با توجه به وضعیت جاری، گذاشتیم.

من و هم‌سفرم موفق شدیم به مازندران برسیم. چند روزی در یکی از روستاهای نزدیک ساری اقامت کردیم. محل اقامت من کشف شد. مأموران دولتی محل اقامت مرا لو دادند و فرماندار شهر ساری تلگرافی درخواست اعزام قزاق از بارفروش نمود تا شهر را محاصره نمایند. یکی از اقوام دوستان من که در تلگراف‌خانه کار می‌کرد به موقع مرا از نیت فرماندار مطلع نمود و من موفق شدم از طریق گمیش تپه فرار نمایم. در گمیش تپه لباسم را با لباس ملایی عوض کردم و از یکی از آشنایان قدیم که در گمرک مشغول کار بود یک قایق ترکمنی گرفتم و حرکت کردم. سپس به دوستان کجوری که در روستای آئنده بودند ملحق شدم.

در اینجا مطلع شدم که حسین‌خان لاله در کجور بوده، چون مرا پیدا نکرده به طرف ساری رفته است. و از آنجا برای پیدا کردن من به گیلان رفته است. و چون با راههای آن منطقه آشنا نبوده در رشت معطل می‌شود و در آنجا توسط پلیس دستگیر و به تهران اعزام می‌گردد. زمانی که من به کجور رسیدم متوجه شدم که آنان نیروی چندان زیاد و کارآمدی ندارند. واحد مربوطه حداکثر از پنجاه نفر تشکیل شده بود که همگی از دهقانان محلی بودند. میرزا علی‌خان و نبی کریم رهبران این واحد بودند.

پس از بررسی اوضاع علی‌رغم تعداد کم نیروها تصمیم گرفتیم تا علیه فنودال تنکابن به نام امیراسعد تنکابنی، پسر سپهسالار، حکمران معروف مازندران وارد عمل شویم. ما در روستای چالوس توقف کردیم و پس از اتخاذ موضع مناسب شروع به مصادره داراییهای سپهسالار کردیم. بخشی از این اموال را برای هزینه واحد خودمان و بخش دیگر آن را به مردم دادیم. امیراسعد تنکابنی چهارصد نفر را علیه ما مسلح کرد که به محض رسیدن به چالوس به واحد ما حمله‌ور شدند.

موضع کجوریها در پشت رودخانه در دامنه کوه قرار داشت. امیر مؤید<sup>۵۲</sup> نیرویی متشکل از پنجاه نفر را به فرماندهی پسرش لوآک به کمک کجوریها فرستاد. این دو نیرو به کمک هم توانستند دشمن را از مواضع خود عقب رانده فراری دهند.

از اتحاد نیروهای کجور، امیر مؤید و دهقانان محلی می‌توان چنین تصور نمود که عملیات

بعدی هم موفقیت‌آمیز خواهد بود. به همین جهت تصمیم گرفته شد که واحد مربوطه به دو گروه تقسیم شود. واحد کوچک‌تر می‌بایستی وظیفه مبارزه تدافعی در کنارآباد را به عهده گیرد و گروه بزرگ‌تر خود را به پشت جبهه دشمن رسانده، از طرف عباس‌آباد به دشمن حمله نماید. عملیات طبق برنامه پیش‌بینی شده انجام شد و هر دو گروه با توجه به علایمی که قبلاً گذاشته شده به اتفاق به دشمن حمله بردند. دشمن انتظار چنین حمله‌ای را نداشت و لذا مجبور به فرار شد.

واحد امیراسعد متلاشی شد و خود او با تنی چند از نزدیکان وارد جنگل شده، تسلیم کوچک‌خان و تحت حمایت او قرار گرفتند.

پس از پایان عملیات علیه امیراسعد، واحد متحد کجوریها از طریق شهسوار عازم خرم‌آباد شد؛ یعنی جایی که اقامتگاه خود سپهسالار بود. خرم‌آباد بدون مقاومت اشغال شده بود. اشغال خرم‌آباد و اقامت در آنجا نشان داد که بعضی از رهبران کجوریها وضعیت خوب و بالایی نداشتند. آنان اموال مصادره‌ای را می‌فروختند و صرف هزینه‌های شخصی می‌کردند. من به این عمل کجوریها اعتراض کردم اما چندان موفق نشدم. ولذا تصمیم گرفتم که از کوچک‌خان کمک بگیرم. زیرا او نفوذ زیادی روی مردم و رهبران آنان داشت. نمایندگان کوچک‌خان به زودی آمدند و آمدن آنان نقش سازنده‌ای ایفا نمود.

۴۵

کریم، میرزا علی خان و سایر کجوریها، نمایندگان کوچک‌خان و من از طریق دریا به لنگرود و از آنجا به فومن رفتیم. کوچک‌خان در چند فرسنگی این شهر از ما استقبال کرد. تصمیم گرفتیم یک واحد صدنفره از مجاهدان را به تنکابن بفرستیم تا این منطقه را که برای ما اهمیت سیاسی و اقتصادی دارد در پشت سر ما مستحکم نماید. واحد موردنظر اعزام شد و مواضع مقتضی هم اتخاذ گردید.

پس از آن میرزا علی خان و دیگران به کجور بازگشتند و به آنان دستور داده شد تا پیوسته با افرادی که به تنکابن رفته‌اند در تماس باشند. در طول یک ماهی که از آمدن من به جنگل می‌گذشت مذاکراتی با کوچک‌خان داشتیم که در آن عملیات گذشته را از جهات مختلف بررسی و برای آینده هم برنامه‌ریزی کردیم.

در این ایام در جنگل کمیته جدیدی تحت عنوان اتحاد اسلام<sup>۵۳</sup> شکل گرفت که نه تنها اداره امور واحدهای رزمنده در جنگل را که تعداد اعضای آنها به پانصد نفر می‌رسید اداره می‌کرد بلکه حوزه نفوذ خود را به خارج از جنگل و تمام استان گیلان گسترش داد. اهداف این کمیته مبارزه با نفوذ خارجی در ایران و حفظ استقلال کشور تحت نام اسلام بود. ریاست این کمیته را میرزا کوچک‌خان به عهده داشت. اعضای آن عبارت بودند از:

حاجی احمد [کسمایی]، برادرش کربلایی ابراهیم [کسمایی]، حاجی سید محمود و شیخ علی‌خان [علم‌الهدی] و چند نفر از افسران آلمانی و ترک به عنوان مربی. ترکیب کمیته و برنامه آن چیزی نبود که ما با کوچک‌خان در سال ۱۹۱۵ در تهران برنامه‌ریزی کرده بودیم. من نتوانستم به کوچک‌خان تذکر بدهم که بیراهه می‌رود. ولذا کار را کاملاً در جهت دیگری سوق داد. به نظر من راهی را که او انتخاب کرده بود اشتباه بود. کار با ملاها و فئودالها تحت بیرق اتحاد اسلام امکان‌پذیر نبود.

کوچک‌خان ضمن موافقت با من گفت که بعد از جنگ در ماسوله و سایر مناطق رفقای قدیمی از صف ما خارج شدند. به همین جهت مجبور شدیم تا هم‌قطاران جدیدی را دست و پا کنیم. با وجود این من نسبت به نظر خودم پافشاری می‌کردم. زیرا نمی‌خواستم اشتباهات گذشته تکرار شود. یعنی باز ما بخواهیم با فئودالها، ملاها و تجار کوچک و بزرگ همکاری کنیم. چون دنبال کردن چنین برنامه‌ای موجب آن خواهد شد که ما در آینده نتوانیم به توده‌های مردم متکی باشیم. من اصرار به تنظیم برنامه‌ای می‌کردم که جنبه‌های بخش ملی داشته و پاسخ‌گوی مسائل مربوط به مبارزه با شاه و مشکلات کشاورزی باشد. در مراحل بعدی پیشنهاد راهی را کردم که به انقلاب اکتبر روسیه منتهی شود و باید به طور صریح مبارزه در جهتی باشد که منجر به تغییر رژیم شاهنشاهی با نظام جمهوری و تقسیم واقعی اراضی بین دهقانان گردد. این مسئله، کوچک‌خان را به بن‌بست رسانده بود: آیا با شاه یا علیه شاه؟ آیا با دهقانان یا علیه دهقانان؟

۴۶

کوچک‌خان اعتراف کرد که نظر من صحیح است و با انجام این برنامه موافق بود اما به نظر او باید مدتی صبر کرد. البته این برنامه اجرا نشد چون اعضای کمیته مخالف اقدامات قطعی و رادیکال بوده، در مقابل این نظریه مخالفت می‌کردند. البته مطرح کردن این برنامه‌ها جنبه مثبت هم داشت و کار در بین جنگلیها روح تازه‌ای گرفت و بخشی از آن هم مدنظر قرار گرفت. به منطقه طارم که از یک طرف به جاده منجیل و از طرف دیگر با زنجان ارتباط دارد، واحد مهمی اعزام گردید تا این منطقه مهم و استراتژیک را پوشش دهد تا در صورت عبور نیروهای دولتی و یا روسی اقدام مقتضی به عمل آورد. بین نیروهای دولتی که در رشت استقرار داشتند کار تبلیغاتی و استخدامی توسط چند نفر از نیروهای ما و زیر نظر خود من به شدت جریان داشت.

تبلیغات ما نتایج ثمربخشی به بار آورد. عده زیادی دنباله‌رو ما شدند. نه فقط بدان علت که عقاید سیاسی ما مورد قبول توده‌های سرباز قرار گرفت، بلکه مسئله مهم اینکه ما پس از نبرد موفقیت‌آمیز تنکابن، حیثیت نظامی خوبی به دست آورده بودیم. از این رو بیش از هشتصد

نفر حتی با سلاحهای خود به ما پیوستند که بعدها همین افراد به عنوان بهترین مجاهد مطرح شدند.

ما به همراه تبلیغات شفاهی، دارای ارگان مطبوعاتی تحت عنوان جنگل هم بودیم. روزنامه ما شدیداً جنبه ضددولتی داشت و برنامه‌ها و اهداف «اتحاد اسلام» را تشریح می‌کرد و خواستار رهایی وطن پرستان از زندانها بود.

دستگیرها و بازداشتهایی که توسط ما انجام می‌شد هم برای مردم و هم برای انگلیسیها اهمیت معنوی و تبلیغاتی داشت. ما در انزلی یک سروان ضدجاسوسی انگلیس به نام نوئل<sup>۵۴</sup> را که از باکو مراجعت می‌کرد، دستگیر کردیم و او را به عنوان گروگان به جنگل فرستادیم. در همین موقع انگلیسیها سلیمان میرزا رهبر سوسیالیستها را دستگیر و به لندن فرستادند. در این زمان وی در میان قبیله سنجابی بود و در واقع علیه انگلیسیها مبارزه می‌کرد. در مقابل این عمل، من به جنگلیها پیشنهاد کردم تا مک لارن، کنسول انگلیسی در رشت و اوکشوت، رئیس بانک این کشور را به گروگان بگیریم. این پیشنهاد مورد قبول واقع شد و ما به تلافی دستگیری حسین خان لله، رئیس پلیس مخفی و به دستگیر و به جنگل فرستادیم که در آنجا زندانی شد.

۴۷

جا دارد در اینجا بگویم که ما چگونه پول و وسایل مورد نیاز کمیته را فراهم می‌کردیم: ما سیستم گروگان‌گیری را به طور وسیع اجرا می‌کردیم. به این صورت که یک مالک و یا فئودال بزرگ را گروگان می‌گرفتیم و برای آزادی او مبلغی را که بین پنج تا صد هزار تومان بود تعیین می‌کردیم. اگر مبلغ خواسته شده پرداخت نمی‌شد گروگان را تا پرداخت پول در زندان نگه می‌داشتیم.

در مدت زمانی طولانی، یعنی از پاییز ۱۹۱۷ تا تابستان ۱۹۱۸ کمیته هیچ‌گونه عملیات نظامی نکرد. نیروهای دولتی هم به ما حمله نکردند. نیروهای روسی در حال جابجایی و تخلیه بودند و انگلیسیها واحدهای قابل ملاحظه‌ای داشتند. فرمانده این واحدهای کوچک ژنرال دِنسترویل<sup>۵۵</sup> بود که البته قصد حمله به جنگلیها را نداشتند.

ما کاملاً امکان تقویت موقعیت خود را داشتیم؛ هم‌چنین برای آموزش نیروها، برقراری ارتباط و غیره فرصت کافی داشتیم. علاوه بر استخدام مجاهد، از میان سربازان، ژاندارمها، دهقانان و قزاقهایی که در رشت بودند و یا از میان کسانی که برای کار به باکو رفته بودند و در حال حاضر به وطن مراجعت کرده بودند، کسانی را استخدام و واحدهای مسلح تشکیل می‌دادیم.

من شخصاً با موافقت کوچک‌خان، حوزه فعالیت خود را به انزلی انتقال دادم و در آنجا توانستم سیصد نفر از کارگران محلی و دهقانانی را بسیج کنم که از اردبیل آمده بودند و

مقدار زیادی سلاح و مهمات از سربازان شکست خورده روسی خریداری نمایم. در انزلی با کمیته انقلابی - نظامی این شهرستان ارتباط برقرار شد. ریاست این کمیته را چلیابین به عهده داشت.<sup>۵۶</sup>

در بهار سال ۱۹۱۸ واحدهای اصلی ارتش روسیه که در جبهه ایران عمل می‌کرد وارد انزلی شد و از آنجا به تدریج ایران را به قصد عزیمت به کشورشان تخلیه کردند. قزاقهای بیچراخف و یک واحد کوچک دنسترویل در همدان، محکم ایستاده بودند. دنسترویل سعی کرد تا به باکو برود اما موفق نشد و مجدداً به همدان بازگشت و در آنجا منتظر نیروهای مردمی شد.

در اوایل آوریل، واحد بیچراخف به قزوین رفت و چنین نشان می‌داد که آماده حمله به ما می‌شود.

من از انزلی به جنگل آمدم تا در بررسی برنامه‌های کاری و تمرین‌های مربوطه شرکت کنم.

بایستی مواضع مهم را در منطقه منجیل اشغال می‌کردیم و بدین ترتیب جلو نفوذ نیروهای بیچراخف و نیروهای انگلیسی را سد می‌کردیم. زیرا تصور می‌کردیم قصد نفوذ به گیلان را دارند.

در جلسه دو پیشنهاد تدافعی ارائه شد: اول اینکه یک واحد پانصد نفری را تحت فرماندهی افسر آلمانی برای حفاظت از پل منجیل اعزام نماییم. دوم اینکه نیروها را به چند گروه تقسیم و از تاکتیک جنگهای پارتیزانی استفاده کرده، به دشمن امکان رسیدن به منطقه سیاهرود - رشت را بدهیم. سپس در آنجا با یک حمله غافلگیرانه آنان را منهدم کنیم.

نقشه دوم را به خاطر اینکه مواضع ما در پل منجیل از جنگل دور بود، من مطرح کردم. به عبارت دیگر تأمین پایگاه مشکل بود و مهم‌تر از آن نیروهای ما به اندازه کافی آمادگی جنگهای موضعی را نداشتند. اما این نقشه مورد قبول واقع نشد و نیروها به پل منجیل اعزام شدند.

جنگی را که انتظار آن می‌رفت به این زودیها واقع نشد. نیروهای بیچراخف عجله‌ای نداشتند چون به طوری که بعدها مطلع شدیم، برای انگلیسیها نیروی کمکی نرسیده بود.

لازم به ذکر است که علی‌رغم مخالفت من، کوچک‌خان کنسول انگلیس و رئیس بانک اوکشوت را، که وجود آنان به عنوان گروگان برای ما کمک خوبی در جنگ با انگلیسیها محسوب می‌شد، آزاد کرد.<sup>۵۷</sup> اما کاپیتان نوئل که به عنوان جاسوس دستگیر شده بود، همچنان در بند ماند.

در اوایل ژوئن نیروهای بیچراخف شروع به پیشروی به سمت منجیل نموده، مواضع را

اشغال کردند. جنگلیها، از جمله واحد من متشکل از سیصدنفر از انزلی خارج شدند و به سمت کسما حرکت کردیم. در منطقه پل منجیل جنگ با نیروهای بیچراخف و انگلیسیها در گرفت. انگلیسیها که به دنبال آنان به این منطقه رسیده بودند. البته چند روز قبل از آغاز جنگ یکبار دیگر انگلیسیها نماینده خود را اعزام و پیشنهاد نمودند که به آنان اجازه عبور به انزلی داده شود و هم‌چنین گروگانها نیز آزاد گردند. اما کوچک‌خان محکم ایستاده بود و موافقت نمی‌کرد. دوازدهم ماه ژوئن بیچراخف با پشتیبانی هواپیماهای انگلیسی حمله را آغاز و مواضع مفید را اشغال نمود. نیروهای ما تاب نیاورده، شروع به ترک مواضع خود نمودند. فون باخن، افسر آلمانی به عنوان پیک اعزام شد اما نتیجه‌ای نبخشید و جنگ کماکان ادامه پیدا کرد. ستونهای قزاق که ما را محاصره کرده بودند و هم‌چنین عملیات هواپیماها به طور کامل مقاومت نیروهای ما را در هم شکستند و آنان را با دادن تلفات زیاد مجبور به عقب‌نشینی به طرف کوهستان نمودند. ما عملیات را باختمیم!

شکست منجیل باعث پایین آمدن روحیه جنگلیها شد. نیروها پراکنده و اعضای کمیته کاملاً متلاشی شدند و واحدها به فکر قطع کامل عملیات افتادند.

من نسبت به پیشنهاد خودم مبنی بر اینکه مبارزه باید به شکل دیگری ادامه یابد تا نتیجه بهتری بدهد، پافشاری می‌کردم. ما به سرعت نیروها را به گروههایی تقسیم کردیم و یک گروه را در خط سپاهرو - امامزاده هاشم و گروه دیگر را به عنوان واحد پوششی به پسبخان فرستادیم تا جلوی نفوذ نیروهای دولتی به جنگل را بگیرد.

پس از دو روز، کوچک‌خان با نیروی مسلح ۱۵۰ نفره ملحق شد و تعداد نیروهای ما به ۴۵۰ نفر رسید. ما تصمیم گرفتیم با این نیروها با انگلیسیها مقابله کنیم. واحد ما به چند گروه تقسیم و در مواضع مهم رشت مستقر شد.

ما منتظر رسیدن نیروهای اصلی پیاده‌نظام انگلیس بودیم. چون به عقیده این نیروها می‌بایستی بعد از حمله توپخانه و حملات هوایی وارد عمل شوند، که همین اتفاق هم افتاد. ۱۸ ژوئن نیروهای پیاده ظاهر شدند. ما حمله برق‌آسایی را آغاز و تعداد زیادی از آنان را کشته و زخمی کردیم.

در طی این نبرد بعد از اینکه توپخانه وارد عمل شد کوچک‌خان نیروهای خود را عقب کشیده، به جنگل برگشت. او تصور کرده بود که انگلیسیها نیروهای مرا منهدم کرده‌اند. وقتی انگلیسیها به عقب رانده شدند من پیامی به کوچک‌خان فرستادم مبنی بر اینکه ما پیروز شدیم و او همان‌جا که این پیغام را دریافت کرد متوقف و منتظر رسیدن ما باشد.

ما باید مراقب انگلیسیها می‌شدیم تا نیروهای اصلی خود را وارد رشت و انزلی ننمایند. به

قرار اطلاع انگلیسیها می‌خواستند هشتصد نفر پیاده و توپخانه با چند فروند هواپیما وارد عمل نمایند.

بعد از اولین نبرد بزرگ، همه نیروها را به یک منطقه یعنی ناگلوبر کشاندیم؛ به تصور اینکه آنجا موضع برای حمله مناسب‌تر است. ما در سرایشیهای کوهها در بالای جادهٔ انزلی - تهران مستقر شدیم.

پس از چند ساعت انتظار، دو اتومبیل انگلیسی پیدا شد که بلافاصله مورد حمله نیروهای ما قرار گرفتند. افراد داخل اتومبیلها فرار کردند. بعد از تبادل کوتاه مدت آتش، واحد ما مجبور به عقب‌نشینی به رشت‌رود، نزدیکی سیاه‌رود شد.

کوچک‌خان هم با گروه خود وارد شفت شد و ما پس از چند روز استراحت و تقویت نیرو در رشت رود تصمیم گرفتیم به طرف سیاه‌رود برویم.

از انگلیسیها خبری نبود. بعد معلوم شد که آنان مواضع خود را طوری انتخاب کرده‌اند تا بتوانند به خوبی ما را تحت‌نظر گرفته، جابه‌جایی ما را مشاهده نمایند. علاوه بر آن شناسایی واحد من آسان بود زیرا نوعی کلاه نمادی قرمز رنگ به سر داشتند.

با ادامه حرکت، به دو گروه تقسیم شدیم. هر گروه برای خود عقب‌دار داشت. ما به مرز سیاه‌رود و از آنجا به پل (آن هم به همین نام گفته می‌شود) رسیدیم. در آنجا مسلسلها و توپخانه انگلیسیها شروع به کار نمودند و پس از مدتی پیاده‌نظام انگلیسیها از کمین بیرون جستند و سعی در محاصره ما نمودند. جنگ تن به تن با گروه پیشرو در گرفت. در همین حین از عقب‌دار ما شروع به تیراندازی شد. جنک رودرو آغاز شد. ما هجده نفر کشته و پانزده نفر زخمی داشتیم. جنگ فوق‌العاده خشن و بی‌رحمی بود. بعد از مدتی ما سعی کردیم تا به یک نقطه حرکت کرده و از آنجا به طور سازمان یافته عقب‌نشینی کنیم.

جنگ در جنگل سیاه‌رود، اولین قسمت از مناقشات مسلحانه، با انگلیسیها بود. سپس واحد ما وارد شفت شد و به همراه گروه کوچک‌خان عازم منطقه پسیخان گشتیم و مدتی طولانی در آنجا توقف کردیم. نیروهای ما تا اوایل جولای، تا حدودی جان تازه‌ای گرفتند و به تصور ما قادر به انجام عملیات فعالانه شدند.

می‌توان گفت که نظر مردم درباره جنگ با انگلیسیها نه تنها در گیلان بلکه در همه‌جای ایران به نفع ما بود. از این رو ما می‌توانستیم به همه مردم ایران و حتی ژاندارمها نیز تکیه کنیم.

نفوذ مجاهدین چپ در میان سازمان جنگلیها رو به فزونی گذاشت. حتی نظر خود من هم به علت جنگهای شدیدی که بین ما و انگلیسیها در گرفته بود نیز چنین بود. البته این بدان معنی نیست که همه پیشنهادهای ما بدون اعتراض پذیرفته می‌شد. باید تلاشهای زیادی می‌شد تا



کمیته یا کوچک‌خان را برای برداشتن یک قدم متقاعد نمود. علاوه بر آن در میان اعضای کمیته اتحاد اسلام، افرادی طرفدار صلح با انگلیسیها بوده، از عملیات نظامی فعال علیه آنها امتناع می‌کردند.

در اواسط جولای مسئله بازپس‌گیری رشت از انگلیسیها مطرح شد. چون این شهر در گذشته به عنوان منبع مالی و پایگاه سیاسی در بین مردم به شمار می‌رفت، تصمیم حمله به رشت تصمیم دلچسب و جالبی بود.

حاجی احمد و برادرش با این تصمیم مخالفت می‌کردند. آنها برای جلوگیری از تیره‌تر شدن روابط با انگلیسیها از برخوردهای مسلحانه پرهیز داشتند. به علاوه ما برای این کار نیروی کافی نداشتیم.

من با این پیشنهاد به شدت مخالفت کردم. فکر می‌کردم که باید حداکثر تلاش را به کار ببریم تا جلوی انگلیسیها را برای پیشرویهای بعدی چه در ایران و چه در قفقاز بگیریم. چون اگر انگلیسیها بلشویکها را از قفقاز بیرون می‌کردند وضع در ایران وخیم‌تر هم می‌شد.

اعضای شورای جنگلی نظریات مرا به مسخره گرفته، با تمسخر از من سؤال می‌کردند که آیا بلشویکهایی را که می‌خواهی کمک کنی در کجا هستند؟ در پاسخ به آنها می‌گفتم که فعلاً آنها توانایی اظهار وجود ندارند اما آینده مال آنهاست.

با همه مخالفتها، تصمیم حمله به رشت گرفته شد. ضمن تنظیم برنامه عملیاتی قرار شد حشمت با مجاهدان لاهیجان از جاده کور محله، کربلایی ابراهیم و حسن خان از جاده پیربازار، خالو قربان با کردها و میرزا اسماعیل مدیر با مجاهدان از راه خاله‌پوشان حمله کنند؛ به شکلی که بتوانند راه رسیدن نیروهای کمکی به انگلیسیها را سد نمایند. کربلایی حسین و کوچک‌خان هم می‌بایستی از راه پسیخان و من با واحد خودم باید به حاشیه شهر نزدیک کنسولگری روسیه برویم. اغلب نیروهای انگلیسی در این نقطه متمرکز شده بودند.

طبق برنامه حمله در روز بیستم جولای آغاز شد؛ اما نیروها دیر به رشت رسیدند زیرا اختلاف‌نظرهای درونی شورای جنگ در عملیات تأثیر گذاشت. راهنمایانی که توسط حاجی احمد تعیین شده بودند نیروها را به طور عمدی از راه‌های کمربندی هدایت نمودند و به همین جهت آن حمله ناگهانی که قرار بود در طلوع آفتاب صورت گیرد به روز کشیده شد و مجبور شدیم عملیات را به روز بعد موکول کنیم.

کوچک‌خان پیش من آمد و تصمیم گرفتیم عقب‌نشینی نکنیم. همان شب میتینگی برای مجاهدان تشکیل شد که من در آنجا در حضور کوچک‌خان به سخن‌رانی پرداخته، برای جنگ علیه ستمکاران و ظالمان اجنبی که مردم را تحت فشار شدید قرار داده‌اند تذکراتی دادم و اضافه

کردم که مردم از ما انتظار دارند که از زیر این ظلم و ستم آنان را رهایی بخشیم. صحبت‌های من تأثیر خود را گذاشت و روحیه جنگجویی در مجاهدان بیدار شد.

در سپیده صبح طبق برنامه قبلی، اولین حمله را واحد مستقر در بخش جنوبی شهر و نزدیک کنسولگری، انجام داد. تیراندازی در حوالی کنسولگری نشانه آن بود که سایر گروه‌ها وارد عمل شوند. حملات این گروه‌ها می‌بایستی از غرب و جنوب غرب انجام می‌شد.

ما عملیات را شروع کردیم. واحد ما می‌بایستی به طرف کنسولگری روسیه رفته با حمله‌ای غافلگیرانه انگلیسی‌هایی را که در خواب بودند دستگیر نمایند. اما این برنامه عقیم ماند زیرا یکی از افسران که بعد معلوم شد با انگلیسی‌ها ارتباط دارد به طور عمدی شروع به تیراندازی نمود. انگلیسی‌ها به سرعت با جمع‌آوری نیروهای خود با مسلسل شروع به تیراندازی کردند و ما به اجبار پراکنده شدیم و به طرف شهر رفته، در سبزه‌میدان موضع گرفتیم.

در روز اول، زد و خورد تا شب طول کشید. مردم و نیروهای ما تلفات زیادی متحمل شدند. زیرا ما وسایل لازم برای جنگ با زره پوش نداشتیم. با فرارسیدن شب، مشغول سنگربندی در خیابانها شدیم تا از این طریق بتوانیم جابه‌جایی خودروهایی زره‌پوش دشمن را دچار مشکل بکنیم.

۵۲

در این شب ما مجبور به اتخاذ تدابیری شدیم تا جمعیت آرامنه را از خطر هجوم ترکهای حاضر در میان واحدهای جنگل حفظ کنیم.

موانعی که ما در سطح شهر ایجاد کرده بودیم انگلیسی‌ها را وادار نمود تا حملات خود را بدون استفاده از خودروهایی زره پوش انجام دهند. به همین دلیل روز دوم و سوم نیروی پیاده و هواپیماهای انگلیسی وارد عمل شدند. در سطح شهر صدای تیراندازی به گوش می‌رسید. روز سوم نیروهای کمکی برای انگلیسی‌ها از قزوین رسید. نیروی پیاده آنها به کمک زره‌پوش موانعی را که ایجاد کرده بودیم از بین برده، وارد رشت شد. پس از چند ساعت زد و خورد، انگلیسی‌ها حمله قاطعی را آغاز کردند و مقاومت ما را در هم شکستند و ما مجبور به عقب‌نشینی به خارج از شهر شدیم.

یکبار دیگر سکوت حکمفرما شد. در جنگ رشت و بعد از آن، تلفات زیادی را متحمل شدیم. زیرا مواضعی را که بعد از عقب‌نشینی اتخاذ کرده بودیم مناسب نبود و نمی‌توانستیم در مقابل حملات هوایی مقاومت کنیم. سپس مجبور به عقب‌نشینی به جنگل شدیم تا از حملات هوایی دشمن مصون بمانیم. در این مواضع یعنی در پسیخان آن قدر ماندیم تا [آثار] لشکرکشی ننگین به رشت که در اثر عدم موفقیت در عملیات نظامی و اختلاف‌نظرهای درونی دچار آن شده بودیم تمام شود.

فرماندهی انگلیسیها به دنبال قطع عملیات نظامی پیشنهاد مذاکره صلح‌آمیز و امضای قراردادی را ارائه نمود که برای هر دو طرف محترم باشد.

در جلسه کمیته من عقیده خود را گفتم؛ امضای قرارداد صلح با انگلیسیها حیثیت و پرستیژ ما را در میان مردم خدشه‌دار نموده، با نظر خائن به ما نگاه خواهند نمود. واضح است که انگلیسیها هم با توجه به اهداف ذیل خواستار امضای قرارداد شده بودند:

۱- اگر برنامه اشغال قفقاز عملی شود، پشت جبهه گیلان را برای خود داشته باشند.

۲- به عنوان پایگاه تهیه ارزاق از استان گیلان استفاده نمایند.

اما هیچ دلیلی مانع از آن نشد که اعضای کمیته موافقت خود را برای انجام مذاکرات صلح‌آمیز همان‌طور که در آغاز سال ۱۹۱۸ اتفاق افتاد اعلام نکنند.<sup>۵۸</sup>

انگلیسیها شرایط بی‌اندازه ساده صلح را پیشنهاد کردند. آنان از کمیته خواستند تا عملیات نظامی را قطع، کاپیتان نوئل را تحویل و مربیان آلمانی و ترکیه را از خود برانند. در قبال این خواسته از این پس کمیته حق دارد فرماندار برای رشت تعیین و اداره امور را تا همه قسمتهای استان گیلان گسترش دهد. سپس انگلیسیها متعهد شوند تا ارزاق لازم و برنج آنان را از طریق دفتر اداری که توسط کمیته تشکیل می‌شود، تأمین نماید.

این شرایط تا آن حد مورد رضایت کمیته قرار گرفت که اعضای آن در هنگام مذاکره حتی یک شرط هم برای انگلیسیها نگذاشتند.

تصور من بر این بود که با امضای این قرارداد، کمیته نه تنها به منافع جنبش انقلابی خیانت می‌کند بلکه از برنامه اسلامی نیز فاصله می‌گیرد. من پرسیدم: اگر شما زیر بیرق اسلام کار می‌کنید و اگر مبارزه با بیگانگان جزو برنامه‌های انقلابی شماست، آیا ضرورت دارد که با امضای قرارداد صلح با انگلیسیها، کمیته برنامه‌های خود را دنبال کند؟ آیا صلح با آنان مغایر اهداف جنبش نیست؟ آیا با امضای این قرارداد کمیته می‌تواند استقلال ملت ایران را تأمین نماید؟

جوابی به سؤال من داده نشد. ولذا مجبور شدم بگویم: بهترین محل برای کوچک‌خان به عنوان یک ملا، قله کوه است که در آنجا به دعا و نماز پردازد و خود را درگیر سیاست زمینی نکند. انجام چنین انقلابی که او در پیش گرفته فقط منجر به نابودی خود می‌شود. درباره حاجی احمد و گروه آن هم گفتم که این گروه که عادت به خرید و فروش همه‌چیز کرده است، بهتر است که با انگلیسیها موافقت کند و به درآمد حاصل از برنج قناعت نماید.

با در نظر گرفتن اینکه عملکرد کمیته و به خصوص کوچک‌خان پاسخ‌گوی برنامه‌های تعیین شده در سال ۱۹۱۵ تهران نبود، من گفتم که راه ما از هم جدا می‌شود و به عنوان اعتراض

جلسه را ترک کردم. بعد از جلسه من بیمار شدم. کمیته شرایط قرارداد صلح را تأیید کرد و روز بیستم آگوست به امضا رسید.

پس از امضای قرارداد، نیروهای سپهسالار تحت فرماندهی اکرم‌الملک<sup>۵۹</sup> به رودسر حمله کردند. نیروهای ما تحت فرماندهی دکتر حشمت در این نقطه مستقر بود. آنان اولین حمله سپهسالار را به خوبی دفع کردند اما نیروی کافی برای دفاع طولانی مدت در اختیار نداشتند. کوچک‌خان با دریافت اطلاعات مربوط به وضعیت گروه لاهیجان به من پیشنهاد نمود تا با واحد خودم به کمک دکتر حشمت بشتابم. علی‌رغم اینکه از عملکرد کوچک‌خان به شدت ناراضی بودم، به او گفتم که با انجام این سیاست صلح، دور نیست آن روزی که با سپهسالار هم قرارداد صلح ببندی. بقایای نیروهای خود را که به ۱۳۰ نفر می‌رسید جمع‌آوری و برای کمک به دکتر حشمت عازم لاهیجان شدم.

ضمن حرکت به سوی لاهیجان، در رشت اطلاع پیدا کردم که هم‌زمان قدیم من در کمیته مجازات یعنی حسین خان لله و رشیدالسلطان در تهران اعدام شده‌اند. به دنبال اعدام این دو نفر سرکوب و فشار درباره خیلی از افراد دیگر اعمال شد. وثوق‌الدوله از تمام کسانی که به از دست دادن مقام نخست‌وزیری او در سال ۱۹۱۷ کمک کرده بودند، انتقام گرفت.

۵۴

دو نفر دیگر از رفقای نزدیک من به نامهای منشی‌زاده و ابوالفتح‌زاده گویا در هنگام فرار کشته شده بودند. می‌توان گفت که این اعدامها و بازداشت‌های وثوق‌الدوله در آستانه تشکیل کابینه، پرستیژ او را به طور کامل لکه‌دار نموده، توده‌های مردم را علیه او تهییج نمود.

من از رشت عازم لاهیجان شدم. سپس به شلمان و از آنجا به رودسر رفتم. در رودسر نامه‌ای به کوچک‌خان نوشتم و او را از اعدامهای وثوق‌الدوله مطلع کردم و همچنین یادآور شدم که اشتباه می‌کند؛ همان‌طور که در گذشته اشتباه کرده و به تهران حمله نکرده است؛ خود و دیگران را با آن قرارداد صلح با انگلیسیها به خواب زده است. و اضافه نمودم که اعدام رفقای ما توسط وثوق‌الدوله به عنوان آغاز عملیات آشکارا و علیه ما می‌باشد.

انعقاد قرارداد با انگلیسیها و قطع کلی عملیات نظامی پرستیژ نظامی کمیته اتحاد اسلام را به شدت در بین مردم خدشه‌دار نمود. به خصوص این بی‌اعتباری در میان مجاهدین بیش از دیگران انعکاس داشت. در داخل خود کمیته نیز انعکاس مطلوبی نداشت. اغلب اعضای کمیته به استثنای کوچک‌خان پس از امضای قرارداد با انگلیسیها به قصد جمع‌آوری ثروت به کار تجارت پرداختند.

به طور خلاصه می‌توان گفت در چهره آنان نشانه تجزیه و خطر انحلال و انهدام کامل

سازمان احساس می‌شد.

با رسیدن نیروی کمکی، وضع در لاهیجان بهتر شد. زیرا نیروهای سپهسالار به مازندران عقب‌نشینی کردند. چون حضور من در لاهیجان ضروری به نظر نرسید به جنگل رفتم تا بتوانم مراتب اضطراب و نگرانی خودم را در مورد ادامه حیات سازمان جنگل به کوچک‌خان گوشزد نمایم.

در مذاکرات طولانی با کوچک‌خان او را متقاعد ساختم که اطرافیان او به عنوان اعضای کمیته خائن به ملت بوده، نسبت به اهداف انقلاب بیگانه‌اند. قصد آنان امرار معاش و گذران زندگی در سایه کمیته مزبور است. به وی پیشنهاد کردم تا هر چه زودتر دست به کار جذب افراد جدید برای جنگل باشد. یعنی افرادی وفادار به انقلاب که بتواند دیگران را به عنوان انبوه مجاهدان به دنبال خود راه اندازد. ضمناً پیشنهاد کردم تا چند نفر از اعضای کمیته و در رأس آنان حاجی احمد را دستگیر نماید و ضرغام‌السلطنه را که به همراه نیروها و قبایل خود در جنگ با نیروهای دولتی از پشت جبهه علیه ما فعال می‌شود، به قتل برساند.

کوچک‌خان با قسمت اول پیشنهاد من موافق بود اما در مورد بازداشت حاجی احمد و کشتن ضرغام‌السلطنه مخالفت کرد، زیرا با روحیه او سازگاری نداشت. البته به زودی وضعی پیش آمد که او خود آرزوی چنین مطلبی را نمود زیرا حوادثی که به وقوع پیوست نشان داد که چنین اقدامی ضروری بوده است.

یک ماه بعد از صحبت ما، حاجی احمد اطلاع داد که دیگر پولی در صندوق نمانده، ضمناً ما متوجه شدیم که او با دولت وثوق‌الدوله و انگلیسیها تماسهایی دارد. قبل از این مسئله وی شروع به جذب نیرو نموده و در کسما بیش از هزار نفر مجاهد را به دور خود جمع کرد. بدیهی است که هزینه مربوط به حساب کمیته بوده است.

اعضای چپ‌گرای اتحاد اسلام، در رأس آنها کوچک‌خان و من با ۱۵۰۰ نفر در روستای قورمه باقی ماندیم. دکتر حشمت در لاهیجان نیز به گروه چپ وصل بود.

تا ماه آوریل ۱۹۱۹ دولت گروه بزرگی از نظامیان را به استعداد بیست هزار نفر سازماندهی و آن را تحت فرماندهی یک سرهنگ روسی به نام استاروسلسکی روانه مقابله با ما نمود. از اعضای قزاقهای ایرانی، از پیاده‌نظام، سواره‌نظام و قبایل مختلف قزوین، شاهسونها و زنجان و دیگر قبایل نیز جزو این گروه بودند. فرمانده نیروهای انگلیسی هم برای کوچک‌خان نامه‌ای به این مضمون نوشت:

در اگوست سال ۱۹۱۸ هنگامی که عثمانیها، دشمنان ما، بدون علت خاک ایران را صحنه

تاخت و تاز خود قرار داده بودند، نیروهای نظامی انگلیس که حفاظت منطقه گیلان از این

تاخت و تاز را به عهده داشت به خاطر منافع خود و منافع ایرانیها قراردادی با شما، یعنی میرزا کوچک‌خان و نمایندگان اتحاد اسلامی منعقد نمود. هدف از این قرارداد برقراری تماس شما با ارتش برای مقابله با دشمن بود.

همان‌طور که در بالا گفته شد هدف از امضای قرارداد حمایت و پشتیبانی از قیام‌کنندگان ایرانی علیه شاه و دولت نبوده، بلکه دفاع از ایران در مقابل حملات و تجاوزات بوده است. شما تا مدتی رعایت مفاد قرارداد را می‌کردید اما اخیراً برای چندمین بار آن را نقض می‌کنید و به همین جهت مقامات انگلیسی از این پس این قرارداد را بی‌اعتبار می‌دانند. ثانیاً مقامات انگلیسی تصور می‌کنند که رفتار شما نسبت به دولت خود توأم با سوءنیت بوده و با موازین وفاداری به حکومت مغایرت دارد. علی‌رغم اینکه نمایندگان ما چندین بار توصیه کرده‌اند که با دولت خود به توافق برسید، شما بدون توجه به توصیه‌های ما به رفتار خود ادامه دادید یعنی ترجیح دادید که توجهی به توصیه‌های ما نکنید. لذا صلاح دانستیم که مسائل را صادقانه برای شما تشریح کنیم.

چون دولت انگلستان بهترین احساس دوستانه و خیرخواهانه را نسبت به کشور شما دارد، توجه داشته باشید که این امکان برای کارکنان نمایندگی انگلستان وجود ندارد تا با ایرانیانی که علیه شاه و دولت قیام می‌کنند، روابط دوستانه داشته باشد. دولت انگلستان با دولت ایران در زمینه اصلاحات اداری تشریح مساعی دارد. لذا اگر شما بخواهید بر نظریات خود پافشاری کنید نه تنها دوستی کارکنان انگلیسی را از دست خواهید داد، بلکه از این پس نباید در حل و فصل مسائل گیلان از آنان انتظار کمک داشته باشید. با توجه به روابط دوستانه‌ای که بین ما وجود داشت. مصلحت را در آن می‌بینم که یک بار دیگر به شما صادقانه توصیه نمایم که با دولت خود کنار آمده و تواضع خود را به آن نشان دهید.

اگر شما میرزا کوچک‌خان، به این نصیحت گوش فرادهید می‌توانید روی تلاشهای خیرخواهانه ما حساب کنید و مطمئن باشید که ما نمی‌گذاریم برای شما ناراحتی پیش آید و هم برای شما و هم برای هم‌قطاران شما توجه خاصی خواهیم داشت. اما اگر نمی‌خواهید از دولت خود تبعیت کنید در این صورت اگر وطن پرست باوجدانی هستید از ایران خارج شوید. در این صورت ما آماده‌ایم در میسوپوتامی [بین‌النهرین] از شما حفاظت کنیم و رفتار احترام‌آمیز نسبت به شما داشته باشیم. در آنجا شما می‌توانید به آن پیشرفتی نایل شوید که فقط تحت رهبری دولت انگلستان امکان‌پذیر است.

من امیدوارم که منافع خودتان را مدنظر قرار دهید و امیدوارم یکی از دو پیشنهاد را بپذیرید اما اگر به توصیه‌های دوستانه ما توجه نکنید، در صورت تغییر موضع ما، گناه را

متوجه ما ندانید.

لازم است که ظرف مدت پنج روز یعنی تا پنجشنبه جواب این نامه را به طور کتبی به ما بدهید. اگر در طول این مدت جوابی دریافت نکنیم به منزله آن است که توصیه‌های ما از طرف شما پذیرفته نشده است.

رئیس اداره سیاسی کاپیتان ویکهم

رشت ۲۹ مارچ ۱۹۱۹

وقتی نیروهای استاروسلسکی بدون هیچ‌گونه مقاومتی از طرف ما به رشت نزدیک می‌شدند، نیروهای انگلیسی جنگلیها را که در ادارات دولتی نگهبانی می‌دادند خلع‌سلاح کردند. بدین ترتیب رشت بدون حتی یک مورد تیراندازی به اشغال آنان درآمد.

تیمورتاش<sup>۶۰</sup> به جای عمیدالسلطان حاکم انتصابی کوچک‌خان، حاکم گیلان شده بود. پس از اینکه خبر اشغال رشت توسط نیروهای دولتی در همه‌جا پیچید حاجی احمد برادر خود را که حامل پیام وفاداری او نسبت به دولت بود، پیش مقامات دولتی فرستاد. به همراه او سیصد نفر از طرفداران و اقوام نزدیک او نیز برای اظهار ارادت حرکت کردند.

نیروهای دولتی حمله مستقیم علیه ما را در جنگل آغاز کردند. این حمله از طرف پسیخان یعنی همانجا که گروهی به فرماندهی رضاخان اعزام شده بود، انجام گرفت. ضرغام‌السلطنه نیز با سواران خود از طرف تالش حمله کرد.

از آنجا که به نظر ما مواضع موجود در جنگل از استحکام و امنیت کافی برخوردار نبود، و از طرف دیگر اطلاع داشتیم که بعضی از هم‌قطاران سابق ما در حال حاضر به دولت‌پویان پیوسته و مواضع ما و کوره‌راه‌های جنگل را به خوبی می‌شناسند، مجبور شدیم مواضع را ترک و به منطقه لاهیجان منتقل شویم. حدود دو هزار نفر که زیر نظر کوچک‌خان و من بودند، از طریق کوره‌راه‌های جنگل و از میان درختان انبوه از طریق سفیدرود به قسوم (کسوم) رسیدیم. اما هواپیماهای انگلیسی محل ما را کشف و شروع به بمباران ما کردند.

در طول راه متوجه شدیم که دکتر حشمت از لاهیجان برای مذاکره با استاروسلسکی به رشت رفته است. استاروسلسکی به وی پیشنهاد نمود تا نیروهای خود را به رشت آورده، خلع سلاح شوند تا از عفو دولت برخوردار شود.

وقتی گروه ما که به وسیله هواپیماهای انگلیسی مشایعت می‌شد به لاهیجان رسید، دکتر حشمت نیز از رشت برگشته بود. او اظهار داشت اقدام او یک مطلب دیکته شده بود. او برای حفظ نیروهای خود تن به این موافقت صوری داده است تا در هنگام ضرورت بتواند نیروهای خود را بسیج و علیه دولت وارد عمل شود.

گروه حشمت به طرف دولت نرفت و بدین ترتیب ما توانستیم تعداد ۲۵۰۰ مجاهد را در منطقه لاهیجان متمرکز کنیم. در لاهیجان شورای جنگی با شرکت کوچک‌خان، دکتر حشمت، من و دو نفر از رفقا تشکیل شد.

بر طبق برنامه تنظیمی، محل اصلی را کاکو انتخاب کردیم. تا در همانجا منتظر دشمن بمانیم. پس از تأیید این برنامه سیصد نفر از مجاهدان به فرماندهی خود من عازم کاکو شدیم تا نسبت به آمادگی مقدماتی و تهیه ارزاق اقدام کنیم. وقتی همه چیز مهیا شد من به کوچک‌خان پیغام فرستادم که می‌تواند نیروها را حرکت داده و در محل‌های موردنظر مستقر نماید. اما فرستادگان برگشتند و اطلاع دادند که نیروهای موردنظر به سرپرستی کوچک‌خان، دکتر حشمت و خالوقربان از لاهیجان به سوی جاده پالمه رفته‌اند، لذا من نتوانستم هیچ‌گونه خبری از رفتن آنها بگیرم.

با علم به اینکه نظامیان در جاده لاهیجان حمله می‌کنند، من در طول راه گروه‌های کوچک ده‌نفره را گماردم. وظیفه آنان این بود بدون اینکه وارد جنگ شوند عملکرد این نیروها را تحت نظر بگیرند. سه نفر هم برای پیدا کردن و مشایعت کوچک‌خان فرستادم. بقیه نیروها را برای گرفتن مواضع خودمان در کاکو نزد خود نگه داشتیم.

نیروهای دولتی پس از دریافت کمک توپخانه، حمله را آغاز کردند. از صبح زود تا ساعت ۲ بعد از ظهر مشغول استقرار توپخانه‌ها بودند. واضح بود که پس از آماده کردن توپخانه حمله را آغاز خواهند نمود.

حدود ساعت ۳ بعد از ظهر پیاده‌نظام دشمن با یک راهنمای محلی به مواضع ما حمله کرد. ما که در ارتفاعات مستقر بودیم به خوبی می‌توانستیم جابه‌جایی دشمن را تحت نظر داشته باشیم. توصیه شده بود که بیهوده مهمات را مصرف نکنیم. و وقتی که دشمن کاملاً به مواضع ما نزدیک شد با شلیک گلوله از آنان استقبال کنیم. دشمن نزدیک شد. با علامت شلیک مسلسل من، دیگران شروع به تیراندازی به سوی دشمن کردند. با فریاد نابود باد و ثوق‌الدوله جنگ آغاز شد. دشمن که از این حمله گیج و مبهوت شده بود بدون اینکه از تعداد ما مطلع شود پا به فرار گذاشت. اولین نبرد را ما بردیم. شب برگشتیم و مواضع خودمان را اشغال کردیم.

روز بعد در این منطقه زد و خورد کوچکی واقع شد و پس از آن نیروهای دولتی به مواضع خود برگشتند و مدت هجده روز در آنجا ماندند. ضمناً ما اطلاع یافتیم که کوچک‌خان در پولون است.

ما کوچک‌خان را با پنجاه نفر کرد در جاده رحمت‌آباد دیدیم. اولین سؤال ما این بود که پس کوچک‌خان کجا بود؟ معلوم شد از وقتی که ما در لاهیجان از هم جدا شدیم کوچک‌خان و دکتر حشمت از انجام کاری که توسط شورای جنگی تصمیم‌گیری شده بود امتناع کرده‌اند.<sup>۶۱</sup> آنان





دکتر ابراهیم حشمت‌الاطباء

تصمیم گرفته بودند که با نیروهای دولتی برخورد نکنند و نیروهای خود را به پولون ببرند و از آنجا به تنکابن بروند. در راه نیروهای مجاهد شروع به ذوب شدن می‌کنند. با رسیدن به کوههای تنکابن جنگ با قزاقها در منطقه خرم‌آباد آغاز می‌شود. سپس خالق‌قربان پیشنهاد می‌کند که در دیلمان یا کاکو به نیروهای من ملحق شوند. این پیشنهاد پذیرفته می‌شود و کوچک‌خان با دکتر حشمت می‌بایستی از کوهها عبور کرده با واحد خودشان به ما ملحق شوند.

هنگامی که ما رسیدیم، افرادی که از رشت آمده بودند اطلاع دادند که دکتر حشمت با چند صد نفر مجاهد به تنکابن آمده در آنجا

تسلیم نیروهای دولتی شده است تا مورد عفو قرار گیرند. البته دکتر حشمت به دستور تیمورتاش به دار آویخته شد و بقیه افراد که برای گرفتن عفو خود را تسلیم کرده بودند زندانی شدند.

پس از اینکه ما از تسلیم شدن خودداری کردیم انگلیسیها هواپیماهای خود را برای شناسایی محل استقرار نیروهای ما به پرواز درآوردند. روز بعد از هواپیما به روی ما آتش گشودند. از آن پس شاهسونها، یورچیها، و هزار نفر قزاق به فرماندهی رحمت‌الله خان از چند طرف به ما حمله‌ور شدند و ما به طرف کوهها حرکت کرده با دشمن رودر رو شدیم. جنگ بی‌رحمانه‌ای آغاز شد. ضمن جنگ ما با فریاد به قزاقها می‌گفتیم که قصد کشتن سربازان و افراد درجه پایین را نداریم چون آنان را دشمن خود نمی‌دانیم. قزاقهایی که با ما احساس هم‌دردی می‌کردند مسلسلها را به کار نمی‌گرفتند و هر چه سریع‌تر عقب‌نشینی کردند. شبانگاه هنگامی که دشمن از ما فاصله گرفت ما به طرف کوهها عقب‌نشینی کردیم. قبل از عقب‌نشینی، مهمات قزاقهای زخمی و کشته‌شدگان را نیز جمع‌آوری کردیم.

پس از چند روزی که در کوهها آواره بودیم، راهنمایی را پیدا کردیم که ما را به منطقه سیاهکل برد. در آنجا با یک واحد قزاق متشکل از سیصد نفر برخورد کردیم. کریم‌خان به محض دیدن آنان با یک گروه کوچک به آنان حمله‌ور شد و آنان را وادار به فرار نمود. پس

از پایان زد و خورد، تلفات سنگینی دادیم به طوری که از واحد من فقط پانزده نفر و از نفرات خالو قربان هم حدود بیست نفر کُرد باقی ماندند.

همه رفقا از این همه جنگ و جابه‌جایی خسته و کوفته شده بودند. دستان خیلی ورم کرده و پاهایشان یخ زده بود. ما دو هفته به خوبی استراحت کردیم و میزبان ما دلسوزانه از ما پذیرایی می‌کرد. قزاقها هم کاری به ما نداشتند اما بعضاً حیوانات وحشی آسایش و آرامش ما را بر هم می‌زدند.

پس از گذشت دو هفته تصمیم گرفتیم برویم. در یکی از شبها میزبان ما گفت من شک دارم که شما مجاهد باشید، آیا مجاهد بودن خود را تأیید می‌کنید؟ البته ما خودمان به این دهقان مشکوک نبودیم و لذا تصمیم گرفتیم که اسرار خود را برای او فاش کنیم و بگوییم علی‌رغم اینکه لباس فرم به تن داریم اما مجاهد هستیم. بلافاصله او به ما تسلیمت گفت و اضافه نمود که حتماً شما هم این شایعات را باور می‌کنید که احسان‌الله خان بیچاره در جنگی در رحمت‌آباد دستگیر و به رشت فرستاده و در رشت اعدام شده است. و گفت که مردم از این موضوع بسیار اندوهگین هستند. چون او هیچ‌وقت دست به غارت نمی‌زد و اموال مصادره شده فئودالها را به خود اختصاص نمی‌داد و همه را بین دهقانان تقسیم می‌کرد. علاوه بر آن مردم او را به عنوان یک مبارز شجاع و دلیر می‌شناسند که در جنگ با قزاقها، روسها و انگلیسیها از خود شجاعت زیاد نشان داده است.

۶۰

این دهقان در ادامه صحبت خود گفت چند ماهی پیش نیست که احسان‌الله خان زن جوانی را به عقد خود درآورده و مجبور شده او را در کوهها در روستایی بگذارد و خود به جنگ برود. اما قزاقها زن او را هم راحت نگذاشتند. می‌خواستند او را در منزل دستگیر نمایند. زمانی که او در آشپزخانه مشغول تهیه غذا بود و کاردی هم در دست داشت، وقتی قزاق وارد خانه او شد، او کارد را در شکم قزاق فروبرد و توانست به روستایی دیگر فرار کند. اما برادر کوچک او و همچنین برادر بزرگ او و همسرش را دستگیر کردند.

میزبان ما از خیانت حاجی احمد و عدم قاطعیت کوچک‌خان، اشتباه دکتر حشمت و همه آن چیزی که به انقلاب مربوط می‌شد اطلاع داشت.

از اینجا می‌توان فهمید دهقانانی که بیدادگری و بی‌قانونی فئودالها، فشارها و تضيیقات قزاقها را به خصوص در مورد زنان می‌بینند راه نجات خود را در وجود مجاهدان می‌یابند. هم صحبت ما شخصاً خود را متمایل به مجاهدان و طرفدار آنان می‌دانست چون بعد از گرفتن سیاهکل او را از زندان آزاد کرده بودند.

بعد از اینکه داستان این دهقانان را شنیدیم به او گفتم که من خود احسان‌الله هستم. او حرف

مرا باور نمی‌کرد که احسان‌الله زنده و در مقابل او نشسته است. زیرا والدین همسر مرا و خود او را می‌شناخت. من برای اطلاع دقیق‌تر از او سؤال کردم که نام همسر من چیست و والدین او چه کسانی هستند؟ و خود من هم به تمام سئوالات او پاسخ دادم و او فهمید که من همان احسان‌الله هستم. سپس گریه کرد و مرا در آغوش گرفت.

میزبان ما جهت خرید توتون برای ما عازم سیاهکل شد. چون او هیچ‌گاه احتیاط نمی‌کرد، علی‌رغم توصیه‌هایی که ما کردیم مقدار زیادی توتون و سایر مواد لازم را به جای اینکه از چند مغازه تهیه کند از یک مغازه خرید و بدین طریق مورد سوءظن واقع شد. در نتیجه او را بازداشت و نزد رئیس بردند. در همین‌جا او را به غل و زنجیر کشیدند و مجبور به اعتراف کردند که این مواد را برای چندین نفر که در منزل او در جنگل هستند تهیه کرده. افراد دولتی او را مجبور به نشان دادن خانه‌اش کردند.

ما چندین ساعت بی‌هوده منتظر مراجعت او به منزل شدیم. برای ما شکی نمانده بود که مشکلی برای وی پیش آمده، پس منتظر مراجعت او نشدیم و تصمیم گرفتیم که به جای دیگری منتقل شویم. در راه متوجه نظامیانی شدیم که در جلو آنان میزبان ما در حرکت بود. نام او ابراهیم بود و دیدیم که دستان او را بسته‌اند. تصمیم به حمله گرفتیم. کمی پایین‌تر آمدیم و ناگهان به آنان یورش بردیم. ابراهیم را آزاد کرده، نظامیان را فراری دادیم.

من از ابراهیم خواستم که این محل را ترک کند و نزد همسر من برود و گفتم که در آنجا به نحو مقتضی از وی پذیرایی خواهند کرد. او رفت و واقعاً هم از او به خوبی پذیرایی کرده بودند.

پس از فرستادن ابراهیم، از کوه بالا رفتیم و از نظرها ناپدید شدیم. چون چیزی برای خوردن نداشتیم از گیاهان به عنوان غذا استفاده می‌کردیم. این نحوه زندگی نمی‌توانست دوام بیابد. از این رو تصمیم گرفتیم به منطقه دیلمان برویم. در این منطقه مناطق مسکونی بیشتر بود. در اینجا به یک نفر مجاهد برخورد کردیم که نان به همراه داشت. او ما را میهمان کرد و سیر شدیم. به طوری که می‌گفت بیش از هزار نفر قزاق در سیاهکل، دیلمان و رحمت‌آباد مستقر می‌باشند. ما در جنگل به حرکت ادامه دادیم و در کنار رودخانه‌ای توقف کردیم.

بین دو صخره بزرگ قرار گرفتیم به طوری که دیدن و تشخیص ما سخت بود. ما پانزده نفر بودیم. دو نفر مایل به ترک بقیه بودند. ما نمی‌توانستیم جلو آنان را بگیریم. من از طرف خودم گفتم که شما آزاد هستید که هر کاری بکنید؛ اما من شخصاً تا آخرین لحظه در جنگل خواهم ماند. آنان ما را ترک کردند. چند قدمی دور نشده بودند که از کرده خود شرمگین شدند و مجدداً به طرف ما برگشتند.

وقتی وارد جنگل شدیم روحیه بالای افراد هنگامی که بین قزاقها قرار گرفتند تغییر کرد. من می‌دیدم که خستگی آنان به آخرین حد خود رسیده. بعضی از آنان با توجه به تعداد کم ما، بیش از این نمی‌خواهند با قزاقها بجنگند. من به آنان گفتم هر کسی که می‌خواهد برود هیچ مانعی در بین نیست. دوازده نفر تصمیم گرفتند که بروند و استراحت کنند. سه نفر ماندیم: علی‌اکبر خان، پدر او و من.

ما چند روزی را گرسنه و تشنه در کوهها سرگردان بودیم. از طریق جاده اصلی به طرف سیاه‌رود راه افتادیم و از آنجا به منزل یکی از آشنایان در رشت‌رود رفتیم. من خیلی غمگین بودم.

صاحب‌خانه در منزل نبود. فراری بود. همسرش به خوبی از ما پذیرایی کرد. در اینجا متوجه شدیم که کسی اطلاعی از کوچک‌خان ندارد و تمام منطقه به دست قزاقها افتاده. پس از چند روز استراحت از طریق طارم به طرف زنجان به راه افتادیم. فرماندار زنجان به محض اطلاع از حضور ما، تبریز و تهران را مطلع نمود. تهران دستور داد اعلامیه صادر شود مبنی بر اینکه هر کس زنده یا مرده احسان‌الله را بیاورد، پاداش خوبی خواهد گرفت. فرماندار زنجان نمی‌دانست که آیا من تنها هستم یا با مجاهدان. او تصور می‌کرد که نیروی کافی برای دستگیری من در اختیار ندارد. وقتی فهمید که من در منزل آن دوست هستم به او پیشنهاد نمود تا مرا تحویل دهد. اما او گفته بود که احسان‌الله منزل من نیست. او مرا به خانه خواهرش برد و من در آنجا مخفی شدم. این دوست من صد نفر نیرو در اختیار داشت که از مجاهدان شجاع و آماده جنگ بودند.

من به سختی بیمار شدم و دوست من مرا تنها نگذاشت. اغلب اوقات را با من می‌گذراند. دو نفری که با من آمده بودند به تبریز رفتند و من تنها ماندم.

چهل روز در این خانه ماندم و پس از بهبود نسبی به محض آنکه قادر به حرکت شدم با لباس کشاورز همدانی به راه افتادم. در کاسکار در فکر بودم که ناگهان دو نفر با چوب‌دستی در دست در لباس دهقانان به من نزدیک شدند. از من سؤال کردند کیستم. من خود را دهقانی معرفی کردم که از زنجان می‌آیم. آنان حرف مرا نپذیرفتند و دستور دادند تا از جا برخیزم و بلافاصله دستان مرا بستند. من فکر کردم که حتماً به دست جاسوسان افتاده‌ام. ما به جنگل برگشتیم. مجاهدان از ما استقبال کردند. میرزا مراد کوچک، در بین آنان مرا می‌شناخت. او پرید و مرا در آغوش گرفت و سر و صورت مرا غرق بوسه کرد. دیگران از روی چهره مرا نمی‌شناختند و فقط نام احسان‌الله را شنیده بودند. بعد از مدتی، گروهی از مجاهدان و از جمله کوچک‌خان، خالو قربان، کریم‌خان و بقیه به دیدن من آمدند. من به آنان گفتم که قزاقها در راه

ماسوله و کاملاً به ما نزدیک هستند.

از لحظه مراجعت من به جنگل آخرین دوران نهضت جنگل که توسط مقامات انقلابی در ماه می ۱۹۲۰ تأیید شد، شروع گردیده است.

ادامه دارد

## نهضت انقلابی و ملی در سالهای ۱۹۲۰ - ۱۹۱۹ در ایران

### خاطرات احسان‌الله خان عضو جنبش جنگل

پس از سه ساعت پیاده‌روی، قزاقها را غافلگیر کردیم. در اطراف ماسوله واحد ما به دو گروه تقسیم شد و از طریق کوره‌راههای کوهستانی، قزاقها را دور زدیم و از دو طرف به آنان حمله‌ور شدیم. آنان هفتاد نفر بودند اما مقاومت آن‌چنانی از خود نشان ندادند. چون فرمانده آنها که به وسیله پنج گلوله زخمی شده بود، قبل از همه از رده خارج شد و افراد زیردست او خیلی سریع شروع به عقب‌نشینی کردند، در حالی که چند نفر کشته و زخمی به جای گذاشتند. دو قبضه سلاح موزر و مقدار زیادی مهمات به دست ما افتاد. با جمع کردن غنایم، از آنجا که فکر می‌کردیم تعقیب دشمن تا ماسوله برای ما خطرناک است وارد جنگل شدیم. با مهماتی که به دست آورده بودیم توانستیم ۲۵ نفر از دهقانان را مسلح کنیم. به طوری که تعداد واحد ما صبح روز بعد که در راه زیدک با قزاقها درگیر شد به ۴۵ نفر می‌رسید. در اینجا هم توانستیم چهل قبضه مسلسل به دست بیاوریم که آنها را هم بین دهقانان تقسیم کردیم. با داشتن هشتاد نفر مسلح توانستیم آنها را به دو بخش تقسیم کنیم. با یکی از گروهها همراه با کوچک‌خان، خالوقربان و من در زیدک ماندیم. گروه دیگر عازم منطقه ندمان چمن در نزدیکی کسما شد. قرار بود هر دو گروه با هم در تماس باشند. در صورت حمله قزاقها به یکی از گروهها، گروه دوم از پشت جبهه به آنان حمله‌ور شود. گروه ما به منطقه‌ای بین فومن و صومعه‌سرا رسید؛ چون ما اطلاع پیدا کرده بودیم که قزاقها به منطقه یاسمه برای پیدا کردن مجاهدان می‌روند. ما شبانه مواضع خود را انتخاب و صبح هنگام که برای قزاقها کاملاً غیرمنتظره بود، آنان را در راه زیر باران گلوله گرفتیم. چون نیروهای ما به هر حال برای جنگ با پانصد نفر قزاق کافی نبود، از طریق جنگل به منطقه چمنه عقب‌نشینی کرده، ضمن الحاق با گروه دیگر مواضع را اشغال کردیم.

قرار بود در اینجا منتظر دشمن بمانیم و بدون تیراندازی به آنان اجازه دهیم تا فاصله خود را با ما به حداقل برسانند. وقتی بخشی از قزاقها بدون اینکه متوجه حضور ما شوند در حال عبور از کنار ما بودند، ناگهان بر روی آنان آتش گشودیم. پس از چند ساعت زد و خورد، با

استفاده از ذخيره خود به شدت به آنان حمله‌ور شدیم در حالی که تلاش می‌کردیم آنان را دور بزینم. قزاقها که تلفات سنگینی را متحمل شده بودند با به جا گذاشتن تعداد زیادی کشته و مجروح پا به فرار گذاشتند.

پس از این زد و خورد، به چهار گروه تقسیم شدیم. این چهار گروه به چمنه، زیدک، ضیابر و کندوخ کله اعزام شدند. گروهها در همه این چهار نقطه با دشمن وارد جنگ شدند. در این هنگام مردم پنجاه قبضه مسلسل و مقدار زیادی از هر نوع مهمات را که توسط حاجی احمد پنهان شده بود، پیدا کرده، در اختیار ما گذاشتند. با این مسلسلها ما توانستیم پنجاه نفر دیگر را مسلح کنیم و آنان را به شفت و جمعه‌بازار اعزام کنیم. با این وضعیت تعداد ما به شش گروه عملیاتی رسید.

دهقانان این مناطق که با ما هم‌دردی و غمخواری می‌کردند کمکهای زیادی به ما کردند. آنان نه تنها از نظر مواد غذایی ما را تأمین می‌کردند، بلکه برای ما اطلاعات جمع‌آوری و جاسوسان دشمن را هم شکار می‌کردند.

در تمام مناطق مبارزه مجاهدان با نیروهای دولتی جریان داشت و قزاقها مرتب تلفات می‌دادند؛ چون با راهها و کوره‌راههای جنگل آشنایی نداشتند. علی‌رغم اینکه ضرغام‌السلطنه سیصد نفر به فرماندهی برادرش را به عنوان نیروی کمکی اعزام کرده بود، باز قزاقها تلفات سنگینی متحمل می‌شدند.

نبرد موفقیت‌آمیز جریان داشت و ما امیدوار بودیم که برنده شویم چون اوضاع در همه جای کشور برای ما فوق‌العاده مساعد بود. لازم بود برای عملیات بعدی برنامه‌های محکم و با فکر تهیه شود. ما شبها با کوچک‌خان تمام جریاناتی را که در مازندران به وقوع پیوسته بود مورد مطالعه و بررسی قرار می‌دادیم.

من قبل از هر چیزی می‌خواستم بدانم کوچک‌خان چرا واحد مرا به کاکو فرستاد و چرا آن برنامه‌ای را که با هم تنظیم کرده بودیم، انجام نداد. من همواره او را سرزنش می‌کردم و فکر می‌کردم اگر ما طبق آن برنامه با قزاقها می‌جنگیدیم در آن صورت ظرف مدت یک ماه آنان را متلاشی کرده بودیم. کوچک‌خان خود را محق می‌دانست و می‌گفت از افرادی که او را محاصره کرده بودند واهمه داشت. اشتباهات دیگر کوچک‌خان هم تذکر داده شد. از جمله اینکه با بازداشت حاجی‌احمد موافقت نکرد و از توزیع اموال مصادره شده فئودالها به دهقانان خودداری نمود.

همه این مسائل را یادآوری کردم تا او از عقد قرارداد با انگلیسیها و خودداری از رفتن به تهران درس عبرتی بگیرد. چون اگر غیر از آن عمل می‌کرد همه چیز به دست ما می‌افتاد.

در آن زمان که ما مشغول این مذاکره دوستانه بودیم، در سازمان جنگل کسی نبود که با عملکرد خود جنبش را مفتضح نکرده و سعی در کشاندن آن به بیراهه نکرده باشد. البته حمایت از طرف دهقانانی که طرفدار واقعی ما بودند و در عمل هم آن را نشان می‌دادند جای این کاستیها را پر می‌کرد. برای کوچک‌خان ساده‌تر بود که در خطوط رفتاری خویش تغییری بدهد.

در یکی از مذاکرات شبانه به تلویح از کوچک‌خان پرسیدم که به کمک چه کسی توانست از تنکابن فرار کند؟ او گفت وقتی که ما دیلمان و کاکو بودیم او با واحد خود و دکتر حشمت تصمیم گرفت به ما ملحق شود اما در میان راه به او پیشنهاد کردند که از هم جدا شوند به طوری که خالو قربان به فرماندهی سواره نظام از یک راه و او هم با افراد پیاده از راه دیگر بروند. بعد از اینکه با دکتر حشمت به راه افتادند، فهمیدند که به عمد او را از خالو قربان جدا کرده‌اند. زیرا دکتر حشمت با افرادش از ادامه راه امتناع کردند و مجدداً به تنکابن برگشتند تا خود را تسلیم کنند تا مورد عفو قرار بگیرند. بدین ترتیب او نمی‌توانسته کاری بکند. آیا با این هفت نفر در راهی که تعیین شده پیش برود یا نه؟ پس از سرگردانی وارد منطقه شاهسون شده در خانه‌ای جنگلی ماندند که با مقصد نیم‌ساعت فاصله داشت و صاحب این خانه هم به گرمی از آنان پذیرایی کرده است.

۶۵

بعد از مدت کوتاهی یکی از دهقانان که به دنبال اسب سرقت شده خود می‌گشت با کوچک‌خان و دوستانش که از خانه خارج می‌شدند، برخورد کرد. به محض اینکه از خانه خارج شدند چند نفر قزاق را دیدند. کوچک‌خان و دوستانش تصور کردند که قزاقها به دنبال آنان آمده‌اند و لذا پا به فرار گذاشتند. دهقان هم به همراه آنان دوید. اما قزاقها به دنبال آنان رفتند و از صاحب‌خانه فهمیدند که اینها چه کسانی بودند. با اطلاع از هویت کوچک‌خان و رفقایش به تعقیب آنان پرداختند و به روی آنان آتش گشودند اما نتوانستند به آنان دست یابند زیرا دهقانی که با آنان بود به کوره‌راهها آشنایی داشت و توانست مجاهدان را نجات دهد. قزاقها که با دست خالی برگشته بودند، خانه را آتش زده و صاحب آن را بازداشت نمودند. کوچک‌خان مقداری در کوهها سرگردان بود تا اینکه توانست محلی را به نام لیل پیدا کند. در آنجا با حیدرخان دیلمانی، قره‌خان با شش نفر از رفقای مسلح برخورد کردند. قره‌خان به هریرود رفته تا شاید بتواند واحد مرا پیدا کند ولی ما در آنجا نبودیم. کوچک‌خان هم با رفقای خود در سرایشی کوهها و در منطقه امام‌زاده هاشم جنگلبانی را به عنوان بلد با خود برمی‌دارد و به زیدک می‌رود. گروه کوچک‌خان در راه با افراد خالو قربان برخورد می‌کند. در جریان این گفتگوهای شبانه من روی این مسئله پافشاری می‌کردم که همواره باید

سیاست طبقاتی را پیش بگیریم و برای خود تکیه‌گاهی در میان دهقانانی پیدا کنیم که آشکارا به ما وفاداری نشان داده‌اند و از کمکهای مادی و معنوی دریغ نکرده‌اند. در حالی که سایر طبقات مردمی که از طریق اعضای مختلف اتحاد اسلامی معرفی شده بودند، مدتها پیش جنگل را ترک کرده، هیچ‌گونه حمایتی از ما نکرده بودند. علاوه بر آن من پیشنهاد می‌کردم که به نحوی کارمان را با بلشویکها ارتباط دهیم.

به دنبال این صحبتها، تصمیم گرفتیم که کوچک‌خان به لنکران رفته با بلشویکها دیدار نماید. اواخر ژوئن ۱۹۱۹ کوچک‌خان با چند نفر همراه عازم لنکران شد ولی نتوانست با بلشویکها تماس بگیرد و پس از مدتی مراجعت کرد. معلوم شد که بلشویکهای لنکران توسط مساواتها قلع و قمع شده و در دشت مغان پراکنده شده‌اند. ما اطلاع داشتیم که کالامی تسف، نماینده شوروی در تهران هم در میان بلشویکها بوده و برای اجتناب از دستگیر شدن از آنجا فرار کرده است. کالامی تسف کمی قبل از این جریان نمایندگان خود را برای برقراری تماس با جنگلیها به انزلی فرستاده بود. متأسفانه در آن هنگام همه جنگلیها در منطقه لاهیجان - تنکابن بودند و امکان تماس با آنان ممکن نبود. بعد ما مطلع شدیم که کالامی تسف پس از عقب‌نشینی از لنکران همراه سایر رفقا به آشوراده رفته، در آنجا توسط ظهیرالملک دستگیر و به دستور وثوق‌الدوله تیرباران شد.

۶۶

با استفاده از غیبت کوچک‌خان که برای برنامه‌ریزی و تماس با بلشویکها رفته بود ما توانستیم گامهایی را در جهت بهبود زندگی دهقانان برداریم. از جنگل افرادی به روستاهای اطراف فرستاده شد تا به دهقانان بگویند از دادن مالیات به اربابان و مالکین خودداری کنند و مقداری از این مالیات را به جنگلیها اختصاص دهند و بقیه را به هر قیمتی که می‌خواهند بفروشند و یا برای خود نگه دارند. دهقانان با خوشحالی دستور کمیته جنگل را پذیرفتند و به جز در موارد بسیار استثنایی از دادن مالیات و حتی بدهیها به اربابان خودداری کردند.<sup>۶۲</sup> نیروهای دولتی که تعدادشان به بیست هزار نفر می‌رسید و تمام گیلان را پر کرده بودند، فقط سه هنگ را باقی گذاشتند و بقیه به تهران بازگشتند. فرماندهی مراجعت‌کنندگان به تهران با استاروسلسکی بود. آنان فکر می‌کردند که برای جنگ با جنگلیها سه هنگ در گیلان و یک هنگ در مازندران کافی است. ضمناً در هر یک از شهرهای اردبیل و تنکابن نیز یک هنگ باقی گذاشته بودند.

با مراجعت کوچک‌خان هشتاد نفر از مجاهدان را از طریق کوره‌راههای کوهستانی به منطقه طالش - تولبا برای به اسارت گرفتن ضرغام‌السلطنه فرستادیم.

بعد از سه ساعت راه‌پیمایی، نرسیده به محل موردنظر متوجه شدیم که یکی از مجاهدان



ناپدید شد. این شخص قبلاً نزد ضرغام‌السلطنه بود. معلوم بود که او برای باخبر کردن ضرغام‌السلطنه رفته است. ما مجبور به لغو برنامه شدیم، زیرا این مأموریت را فقط می‌توانستیم با حمله غافلگیرانه انجام دهیم. ما قصد غافلگیری ضرغام‌السلطنه و مصادره اموال او را داشتیم. همچنین می‌خواستیم سلاح زیادی را که در اختیار او بود به غنیمت بگیریم، اما با وضعی که پیش آمد مجبور به مراجعت شدیم. بعد از چند روز، شب‌هنگام به ماسوله حمله کردیم. تا صبح قزاقها را خلع سلاح کردیم و آذوقه لازم را که از دهقانان نمی‌توانستیم به دست بیاوریم، از قزاقها گرفتیم. تا ظهر، یعنی هنگامی که قزاقها از فومن به ماسوله رسیدند ما به مواضع خود در زیدک برگشتیم.

شب بعد هنگامی که قزاقها از ماسوله به فومن برمی‌گشتند ما دوباره حمله کردیم و تلفات فراوانی به آنان وارد کردیم.

فرمانده قزاقها بعد از همه این تلفات و عدم موفقیت متوجه شد که مبارزه در جاهای مختلف و انتقال و جابه‌جایی نیروها از نقطه‌ای به نقطه دیگر به صرفه نیست. بنابراین نیروهای خود را به چهار گروه تقسیم کردند. دو گروه در مواضع دائمی مستقر شدند و دو گروه دیگر در حرکت بودند. آنان که سیار بودند دارای مرکزیتی در گوراب زرمیخ و دو گروه دیگر در صومعه‌سراو فومن بودند. چون نیروهای دشمن گروه‌بندی شده بودند، ما هم نیروهای خود را به منطقه گوراب زرمیخ کشاندیم.

برنامه ما چنین بود: کوچک‌خان باید جاده فومن - گوراب زرمیخ را اشغال کند. وقتی که قزاقها از جمعه‌بازار گوراب زرمیخ خارج می‌شوند تا به دنبال جنگلیها بگردند ما مواضع آنها را اشغال می‌کنیم و خالوقربان با نیروهای خود از پشت سر به آنها حمله‌ور می‌شود. بنابراین ما می‌توانستیم آنها را داخل حلقه محاصره قرار دهیم. متأسفانه این برنامه عملی نشد. چون قزاقها از جمعه‌بازار خارج نشدند و از فومن هم به آنها نیروی کمکی رسید. خالوقربان در راه مجبور شد با آنها درگیر شود و ما هم به جمعه‌بازار حمله کردیم. هم خالوقربان و هم ما با دادن تلفات سنگین عقب‌نشینی کردیم.

ما کمیته انقلاب تشکیل دادیم که در عین حال وظایف کمیته جنگ را هم عهده‌دار بود. اعضای این کمیته شامل کوچک‌خان، حسن خان آلیانی، خالو قربان، غلامعلی بابا و من می‌شد.

ما مجدداً با شهر رشت ارتباط برقرار کردیم. ما تروریستهایی را برای ترور تعدادی از مقامات دولتی و فنودالها به رشت فرستادیم. آنها توانستند اسماعیل را در حمام به قتل برسانند اما سوءقصد به جان یکی از فنودالها ناموفق ماند.<sup>۶۳</sup>

ضمناً فرستادگان ما در بین مردم شروع به تبلیغات ضدشاه، انگلستان، فنودالها و حاکم

کردند. ناگفته نماند که این تبلیغات موفقیت‌هایی نیز داشت. مأموران دولتی به نحوی مطلع شده بودند که کوچک‌خان و من شیرینی دوست داریم. جعبه‌هایی حاوی مقدار زیادی شیرینی برای ما فرستادند. احتیاطی که به عمل آوردیم ما را از مسمومیت نجات داد.

ما دو گروه تشکیل دادیم: یکی در کشیدار و دیگری در ندامان. قزاقها همه نیروهای خود را جمع و شبانه آنان را به کشیدار گسیل دادند. در طول یک شب مجاهدان به کمک دهقانان خندقی را در پشت رودخانه کردند و ۴۵ نفر از مجاهدان مسلح را که از بهترین افراد بودند در خندق مستقر کردند. این جنگ باید تعیین کننده می‌شد.

کوچک‌خان و حسن‌خان با مجاهدانی که بدون مهمات مانده بودند در کوهها مخفی و منتظر نتیجه بودند.

من می‌بایستی فرماندهی را به عهده می‌گرفتم. نیروها را به پنج گروه تقسیم کردم. پنج نفر از آنان با من ماندند و بقیه گروهها ده نفره شدند. خط اول در اشغال رحمت‌الله، خط دوم میرزا مراد کوچک، سوم خالوقربان، چهارم من و گروه پنجم به عنوان ذخیره بود که باید دشمن را در صورت عقب‌نشینی تعقیب می‌کرد. قزاقها بدون ایجاد سوءظن در جاده در حرکت بودند؛ یعنی اینکه مردم ما را لو نداده بودند. صدای اولین شلیک شنیده شد. شلیک دوم هم از خطوط اول شنیده شد و بالاخره از پشت جبهه هم صدای شلیک به گوش رسید. می‌شنیدیم که قزاقها به خاطر اینکه ما خود را رودرو قرار نمی‌دهیم به ما ناسزا می‌گفتند. زد و خورد آغاز شد. در اولین شلیکها قزاقها زخمیها و کشته‌های زیادی داشتند. پس از درگیری یک ساعته با اینکه بیش از ۱۵۰۰ نفر بودند، اما پا به فرار گذاشتند. ما توانستیم پنجاه نفر را به اسارت بگیریم. همچنین مقدار زیادی دارو، مهمات و تعدادی اسب متعلق به زخمیها، کشته‌ها و اسیران، به دست ما افتاد.

شب، کوچک‌خان و رفقا را دیدیم. از اینکه ما را زنده می‌دیدند خوشحال بودند. همدیگر را بوسیدیم و به امید اینکه قزاقها تا مدتی به ما کاری ندارند، تا حدودی راحت شدیم. وقتی زخمیها بهبود یافتند ما چند نفر از آنها را به منطقه استقرار قزاقها برگرداندیم که آنها آنچه را که در این مدت دیده و فهمیده‌اند برای سایر قزاقها بازگو کنند.

وقتی ما در صومعه سرا بودیم فرمانده واحد قزاقها مخفیانه نزد ما آمد و اظهار تمایل نمود که با تمام واحد خود به طرف ما بیاید. ما با او موافقت کردیم اما وقتی که مراجعت نمود او را بازداشت کرده به تهران فرستادند. علی‌رغم این وضع که برای فرمانده پیش آمده بود نفرت این واحد با سلاحهای خود به ما ملحق شدند.

وضعیت ما مستحکم شد و دهقانان نه تنها از نظر ارزاق و خواربار ما را تأمین می‌کردند

بلکه از نظر پولی هم کمک می‌کردند؛ اما از نظر مالیاتی که قرار بود چیزی به مالکین ندهند و به کمیته کمک کنند، در داخل کمیته اختلاف نظر وجود داشت. وقتی کوچک‌خان به لنکران رفته بود به دهقانان پیشنهاد شده بود یک سوم از سهمی را که به مالکین تعلق می‌گرفت به کمیته بدهند و دوسوم بقیه را برای خود بردارند. اما کوچک‌خان قسمت زیادتر را برای کمیته می‌خواست و قسمت کمتر آن را برای دهقانان. چنین هم انجام شد. چون کوچک‌خان در کمیته اکثریت را به دست آورد.

در این موقع در ماسوله و شاندرمن دهقانان علیه ضرغام السلطنه قیام کردند. روستاها را گرفتند و کارگزاران ضرغام را به قتل رساندند. در این هنگام تیمورتاش از پست ولایت گیلان عزل شده بود و به جای او احمدخان آذری مسئول امور مالی و کارمند محلی تعیین شد. این حاکم جدید به دستور تهران نمایندگان خود را برای مذاکره با کمیته جنگل اعزام کرد. دولت مرکزی شرایط ذیل را برای امضای قرارداد صلح پیشنهاد نمود: طرفین عملیات نظامی را قطع کنند، اسرا را مبادله کنند، قزاقها به رشت عزیمت نمایند، جنگلیها نیروهای خود را به منطقه فومن ببرند تا در آنجا با هزینه دولت زیر نظر کوچک‌خان باشند.

۶۹ اعضای کمیته پیشنهاد دولت را قابل قبول دانستند و برای صلح ابراز تمایل نمودند. به نظر آنان چنین صلحی امکان می‌داد وضعیت خود را محکم و نیروهای خود را به وسیله رفقا تکمیل نمایند؛ چون تعدادی از رفقا نزد دولتیها اسیر بودند. اما در کل، مجاهدان مخالف چنین صلحی بودند زیرا آنان کم‌تر از اعضای کمیته به صداقت دولت اعتماد داشتند.

بدون شک علت پیشنهاد صلح از طرف دولت شاه و حامیان انگلیسی‌اش ناتوانی آنان از حل موضوع با جنگلیها از طریق جنگ بود، زیرا از یک طرف این جنبش تکیه‌گاه محکمی در محافل انقلابی و مردم داشت و از طرف دیگر شرایط جنگ با جنگلیها برای نیروهای آشنا به محل بسیار پیچیده و مشکل بود. مسئله مهم دیگر حمله مجدد ارتش سرخ بلشویکها به جنوب و قفقاز بود که می‌توانست نه تنها برای دولت ایران بلکه برای انگلیسیها هم خطرآفرین باشد. قرارداد صلح به نوبه خود می‌توانست به اعتبار جنگلیها لطمه وارد آورده، تأثیر نامطلوبی در جنبش تازه‌پا در تهران بگذارد.

من در جلسه کمیته با بیان این موارد پیش‌بینی کردم که صلح با دولت حیثیت جنبش را لکه‌دار خواهد نمود. پیشنهاد من دادن جواب رد به پیشنهاد صلح و ادامه مبارزه بود که مورد قبول واقع نشد زیرا اکثریت اعضای کمیته با رضایت پیشنهاد صلح را پذیرفتند. بالاخره قرارداد صلح امضا شد.

بزودی پس از امضای قرارداد، مجاهدان قدیم و بعضی از اعضای اتحاد اسلام به جنگل

سرازیر شدند. بعضی از آنان مردمان خوبی بودند و هیچ‌گونه سابقه سوئی در دزدی و غارت نداشتند اما انقلابی واقعی و رجال سیاسی نبودند.

وقتی جبهه‌ها تخلیه و راه جنگل خالی از نیرو شد، کنسول انگلیس برای دیدار با کوچک‌خان و من اظهار تمایل نمود و لذا به جنگل آمد. من خود را به مریضی زدم و در این ملاقات حاضر نشدم. کوچک‌خان تنها رفت. از او خواستم به کنسول انگلیس بگویم که ما تاریخ دیپلماسی انگلیسی را به خوبی می‌فهمیم و می‌دانیم که همواره از طریق صلح می‌خواهد دنیا را بگیرد. به کوچک‌خان گفتم هیچ‌وقت از طرف خود در هیچ مورد با او موافقت نکند؛ فقط به حرفهای او گوش بدهد و مشخص کند که انگلیسیها از ما چه می‌خواهند، بعد به اطلاع دیگران برساند؛ چون به او اختیار کامل در این مورد داده نشده است، باید نتیجه ملاقات را به کمیته گزارش نماید و کمیته تصمیم خواهد گرفت.

ملاقات انجام شد. به طوری که کوچک‌خان بعداً به من گفت کنسول با تأسف بسیار زیاد درباره مناسبات متقابل انگلیسیها و جنگلیها صحبت می‌کرد. وی اقدام علیه نیروهای انگلیسی از طرف جنگلیها را اشتباه می‌خواند. هم‌چنین بازداشت کنسول و مسئول بانک را عملی نادرست می‌دانست. از طرف دیگر اشتباه انگلیسیها هم در این بود که بعد از امضای قرارداد صلح با جنگلیها با استفاده از هواپیما و نیروهای پیاده به دولت کمک می‌کرد. بعد از صحبت زیاد و سکوت طولانی کوچک‌خان، وی سرانجام گفت: آیا اطلاع دارید که بلشویکها می‌خواهند به ایران حمله کنند؟ آیا نظر شما نسبت به آنان چیست؟ آیا از آنان حمایت خواهید کرد یا اینکه علیه آنان وارد عمل خواهید شد؟

کوچک‌خان از دادن پاسخ طفره رفت و گفت: کمیته هنوز راجع به این مسئله فکری نکرده است.

ضمن اینکه کنسول انگلیس سعی می‌کرد تا صحبت را به مبارزه با بلشویکها بکشاند می‌گفت: اگر جنگلیها با دفاع از منافع ملت ایران به مقابله با بلشویکها بپردازند، انگلیسیها تمام تلاش خود را به کار خواهند بست تا حکومت را به دست آنان بسپارند. ضمن اینکه عقیده دارند که این حکومت، حکومتی مستحکم خواهد شد زیرا مردم از آنان حمایت می‌کنند و اضافه نمود که دولت و ثوق‌الدوله نقش خود را بازی کرده و از این به بعد دیگر نمی‌تواند برای دولت مفید واقع شود.

کنسول در پایان از کوچک‌خان خواست تا همه این مسائل مربوط به همکاری مشترک و علیه بلشویکها را مطالعه و بررسی کند و اضافه نمود اگر از پذیرفتن پیشنهاد من خودداری کنید در این صورت با بلشویکها متحد شده و سازمان جنگلیها را محو و نابود خواهیم نمود.

کوچک‌خان قول داد که به وی پاسخ بدهد. البته دیگر جوابی به او داده نشد. این آخرین تلاش انگلیسیها برای توافق با جنگلیها بود که می‌خواستند آنان را به طرف خود بکشند. کمیته انقلاب پیشنهاد انگلیسیها را نپذیرفت و ضمن اجرای دقیق به مفاد قرارداد با دولت و بر اساس آن، واحد مربوطه را برای انجام امور نگهبانی به رشت فرستاد. البته این تصور به وجود آمد که دولت سعی در سوءاستفاده از این موقعیت دارد و می‌خواهد نیروهای ما را تجزیه نماید و حاکم هم از طریق افراد خود شروع به تطمیع و خرید بعضیها نمود. کوچک‌خان از این مسئله ناراحت شد و با پیشنهاد مربوط به احضار فوری افراد به جنگل موافقت نمود.

در پایان زمستان سال ۱۹۱۹ آذری، حاکم گیلان، به تهران احضار شد و به جای او میرزا احمدخان [اشتری]، دادستان سابق تهران منصوب شد.

حاکم جدید باب مراد با جنگلیها را باز کرد. او روی سه نفر از رفقای کوچک‌خان نفوذ داشت که این سه نفر هم سرانجام به جنگل برگشتند و به نوبه خود بر کوچک‌خان اثر گذاشتند تا قرارداد صلح واقعی را امضا و رابطه دوستی با حاکم را حفظ کند. حاکم هم به ظاهر مناسبات را دوستانه جلوه می‌داد و برای حفظ نفرت مربوطه برای کوچک‌خان پول می‌فرستاد.

من ضمن اینکه نمی‌خواستم در مناسبات متقابل با مقامات دولتی شرکت کنم و توانایی آن را هم نداشتم که اعضای کمیته را قانع نمایم، با حاج محمد جعفر [کنگاور] که از ترکیه برگشته بود، و چند نفر از دوستان از کار فاصله گرفتیم و به دهکده‌ای در جنگل رفتیم. در این مدت گاهی کوچک‌خان برای مشورت نزد من می‌آمد. من همیشه به او تذکر می‌دادم که دوستی خود با حاکم را قطع کند و در هیچ موردی با او مذاکره و تبادل نظر ننماید. به نظر من جز ائتلاف وقت چیزی نبود و هیچ نتیجه‌ای برای انقلاب نداشت.

اما نفوذ عناصر بیگانه تا آن حد بود که منجر به تغییراتی در ترکیب کمیته شد. علاوه بر آن افرادی که بعد از امضای قرارداد صلح با دولت به جنگل برگشتند به عضویت کمیته درآمدند. درباره بسیاری از آنان اطلاع داشتیم که با هدف خاصی به جنگل آمده‌اند تا جنبش را از داخل متلاشی کنند. نام کمیته هم از کمیته انقلاب به کمیته جنگل تغییر یافت. متأسفانه این تغییر نام توأم با واقعیت بود چون گروه مسلح نهضت هیچ اقدامی نمی‌کردند و هیچ نشانه‌ای هم از انقلاب در بین نبود.

در فاصله زمستان ۱۹۱۹ و آغاز بهار ۱۹۲۰ جنگلیها هیچ‌گونه اقدام نظامی به عمل نیآوردند و همه نیروها بی‌کار بودند.

در بهار سال ۱۹۲۰ نیروهای گارد سفید به انزلی رفتند. رفقای ما از حضور این نیروها برای تأمین واحدها استفاده می‌کردند. در آغاز بهار نامه‌ای به امضای یک فرمانده بلشویک از پتروفسک دریافت کردیم بدین مضمون که بلشویکها به زودی باکو را اشغال خواهند کرد. با دریافت این نامه انگار روح تازه‌ای در کالبد اعضای سازمان دمیده شد.

انگلیسیها شروع به ساختن استحکامات نموده، در ساحل دریا سنگر و خندق می‌کنند. معلوم بود که آماده دفاع می‌شوند.

در ۱۷ ماه می، شب هنگام یک رفیق روسی خیر داد که در آینده نزدیک بلشویکها وارد انزلی خواهند شد. به گفته او بلشویکها مسیر حرکت خود را در طول ساحل دریا و از طرف آستارا قرار داده‌اند. از این رو ما سعدالدوله درویش و حاج محمد جعفر [کنگاور] را به آستارا فرستادیم تا به دهقانان و سایر مردم آن منطقه بگویند که بلشویکها از دوستان ما هستند و در مقابل آنان مقاومت ضرورتی ندارد.<sup>۶۴</sup>

با تصور اینکه انگلیسیها مجبور به عقب‌نشینی شده، مسیر حرکت آنان جاده انزلی - رشت - قزوین خواهد بود، به کوچک‌خان پیشنهاد کردم که یک واحد را به سیاه‌رود اعزام کنیم تا مانع عقب‌نشینی آنها بشود. کوچک‌خان با این پیشنهاد موافقت نکرد. وی هنوز مطمئن نبود که آیا با بلشویکها می‌تواند کار کند یا نه؟ قبل از اینکه وارد عمل شود باید بداند آنها چه کسانی هستند و چه هدفی را دنبال می‌کنند.

وقتی ما افرادی را برای استقبال از بلشویکها به آستارا فرستادیم به کوچک‌خان پیشنهاد کردم اگر موافق اعزام نیرو به سیاه‌رود نیست در خمام موضع گیری نماید تا در صورت حمله بلشویکها، نیروهای ما هم آمادگی لازم را داشته باشند. کوچک‌خان با این پیشنهاد هم موافقت نکرد. سپس من به ابتکار خودم چند نفر را به رشت و انزلی فرستادم تا شایع نمایند که جنگلیها در خمام موضع گرفته‌اند.

صبح روز ۱۸ ماه می ناوگان بلشویکها به انزلی نزدیک شد و شروع به تیراندازی به طرف غازیان نمود.

کوچک‌خان و من همیشه با هم بودیم. با صدای شلیک توپ از خواب بیدار شدیم. از کوچک‌خان پرسیدم آیا صدای شلیک رفقایمان را می‌شنوید؟ او جواب مثبت داد و شروع به خواندن نماز صبح نمود و به من گفت لااقل یک بار نماز بخوان. من در جواب او گفتم: در تمام عمرم نماز نخوانده‌ام و تو هم اگر می‌خواهی با رفقای بلشویک دوستی بکنی بهتر است از دین دست برداری.

به ما اطلاع دادند واحد قزاق که در فومن مستقر بود موضع خود را ترک کرده است.

ما عازم فومن شدیم. قبل از خودمان چند نفر را برای تأمین حفاظت به پسیخان فرستادیم. صبح در فومن جلسه عظیم و گسترده‌ای تشکیل دادیم. جلسه در یک باغ تشکیل شد. من اجازه صحبت خواستم و گفتم: من راجع به گذشته صحبت نخواهم کرد. راجع به رفتار و عملکرد رفقای که ما را تنها گذاشتند چیزی نخواهم گفت. راجع به خیانت حاجی احمد (کسمایی) و غیره چیزی نمی‌گویم. اما امروز باید با هم یکی باشیم. قلبهایمان صاف و مهربان، اعتقاداتمان محکم و به همراه بلشویکها به جلو خواهیم رفت و تهران را به دست خودمان خواهیم گرفت. اگر وقت را تلف کنیم خود و کشور را به نابودی کشانده‌ایم.

ما اشتباهات سالهای ۱۹۱۹ و ۱۹۱۸ را نباید تکرار کنیم و وقت را از دست بدهیم. اگر ما الآن هم وقت را از دست بدهیم در مقابل انقلابیون بین‌المللی جنایت کرده‌ایم. روی سخن من شخصاً با کوچک‌خان است، و از ایشان به عنوان یک دوست درخواست می‌کنم که این ایده‌های صلح‌طلبی و آرامش‌جویی را کنار بگذارد و توجه به حرف اطرافیان نکند.

من پیشنهاد کردم که تمام توجه خود را معطوف به گیلان نکنند بلکه باید هر چه زودتر آماده انجام عملیات در تهران باشیم. به نظر من نباید کارمان را منحصر به یک استان بکنیم. بلکه باید جنبش خود را در همه جای کشور گسترش دهیم. پیشنهاد کردم که برای امور رشت دوستان نفر از مجاهدان و کمیته اجرایی را اختصاص دهیم تا تهیه پول و کارهای مربوط به مرتجعان را عهده‌دار شود؛ و به هیچ‌وجه خود را در رشت معطل نکنیم.

کوچک‌خان در صحبت‌های خود با آنچه که من گفته بودم موافق بود اما به نظر او قبل از اینکه وارد عمل بشویم باید از نزدیک بلشویکها را بشناسیم و سپس با آنان قرارداد ببندیم و وارد کارهای مشترک بشویم. من مخالف امضای قرارداد بودم زیرا ما که دولت نبودیم بلکه انقلابی بودیم که می‌بایستی ابتدا تهران را بگیریم و بعد قرارداد ببندیم. من فکر می‌کردم که امضای قرارداد مطمئن‌ترین راه برای متلاشی شدن است. پس از بررسی همه‌جانبه مسئله‌ای که به آمدن بلشویکها مربوط می‌شد تصمیم گرفته شد که هیئتی برای انجام مذاکرات مقدماتی با بلشویکها اعزام شود. پس از چند روز هم کوچک‌خان با تعدادی از مجاهدان و سعدالدوله درویش برای ملاقات با بلشویکها عازم انزلی شدند. مردم انزلی از کوچک‌خان و رفقای همراه او با شور و شوق خاصی استقبال کردند. شهر نه چندان بزرگ انزلی به پرچمهای ملی و انقلابی مزین شده بود. مغازه‌ها تزیین و چراغانی شده بود. همه مردم بدون توجه به طبقات آنان، از هر صنف و طبقه که از آمدن بلشویکها به انزلی و نجات مردم از دست انگلیسیها خوشحال بودند، الحاق کوچک‌خان به بلشویکها را به وی تبریک می‌گفتند. کوچک‌خان پس از انجام مذاکره با فرمانده بلشویکها به همراه رفقایش به جنگل بازگشت.

نتیجه مذاکره کوچک‌خان با روسها این بود که بلشویکهای روس قول دادند بر اساس پیشنهاد کوچک‌خان در امور داخلی جنگلیها دخالت نکنند. کوچک‌خان در جلسه اظهار داشت که به عقیده او بلشویکها با هدف حمایت از جنگلیها به ایران نیامده‌اند بلکه به خاطر از بین بردن گارد سفید که از انزلی عقب‌نشینی کرده‌اند و همچنین برای برقراری ارتباط و مناسبات با دولت ایران آمده‌اند.

من از این حرف کوچک‌خان زیاد متعجب نشدم و گفتم که تلاش بلشویکها برای ایجاد مناسبات متقابل با سایرکشورها برای آنان که فاتح جنگ میهن بوده و دولت کارگری به وجود آورده‌اند امری طبیعی است و ما باید تمام تلاش خود را به کار گیریم تا تهران را اشغال کنیم. در این صورت بلشویکها به جای برقراری روابط با دولت فعلی با دولت انقلابی مرتبط خواهد شد. کوچک‌خان حرفهای مرا شنید و خواهش کرد که تصمیم نسنجیده نگیریم؛ ابتدا به دقت تعمق و تفکر کنیم، سپس تصمیم‌گیری نماییم.

به محض اینکه بلشویکها انزلی را اشغال کردند حدود پانزده نفر از گارد سفید در جنگل آفتابی شده از ما پناهندگی خواستند. کوچک‌خان آنان را پذیرفت. این اولین اختلاف‌نظر بین ما بود که پس از آمدن بلشویکها بروز می‌کرد. من به او گفتم که ما نمی‌توانیم با بلشویکها کار کنیم در حالی که افراد گارد سفید، یعنی دشمنان آنان را نزد خود مخفی کنیم. علاوه بر آن افراد گارد سفید، دشمن ما هم هستند. آمدن این افراد به جنگل موجب گزارش فعالیتهای ما به دولت شاه و انگلیسیها می‌شود. من به کوچک‌خان گفتم که او همان اشتهاب سال ۱۹۱۸ را مرتکب خواهد شد. یعنی موافقت کرد تا سلاحهایی را که از همدان می‌آوردیم، به بهانه رفتن به نزد یک نفر ارمنی به کمیته نظامی - انقلابی تحویل دهیم.

کوچک‌خان گفت این افسران بیچاره به ما پناهنده شده‌اند. آنان هرکس که باشند ما طبق آئین خودمان باید به آنان کمک کنیم. اعتراضات من مبنی بر اینکه قوانین مبارزات انقلابی در یک خط روشن سیاسی باید بالاتر از آداب و عادات ما باشد کماکان مورد قبول کوچک‌خان واقع نشد. افراد گارد سفید در جنگل ماندند و تا آخر انقلاب گیلان به حیات خود در کنار ما ادامه می‌دادند.

از این تاریخ به بعد بود که جاسوسان دولت و انگلیسیها به داخل نهضت جنگل نفوذ داده شدند.

کوچک‌خان، من و چند نفر از رفقا به پسیخان رفتیم و بلافاصله با حاکم گیلان، احمدخان [اشتری] و ملتزمین رکابش و نمایندگان تجار، مالکین و روحانیت دیدار کردیم. همه آنان به این جهت آمده بودند تا از کوچک‌خان درخواست کنند تا به رشت بیاید. من متوجه شدم که این



افراد علاوه بر گفتگوی آشکار، دائم با کوچک‌خان در گوشی صحبت می‌کنند. آنان کوچک‌خان را علیه بلشویکها کوک می‌کردند و آنان را قانون شکن، راهزن و غارتگر می‌نامیدند.

ما شب با کوچک‌خان به نزدیک‌ترین روستا رفتیم. در اینجا رضا خواجوی که در سال ۱۹۱۸ به عنوان فرماندار لاهیجان با ما کار می‌کرد با یکی از رفقا به عنوان نماینده مردم تهران نزد ما آمد و پیشنهاد نمود که بی‌درنگ به تهران حرکت کنیم. رضا خواجوی به ما گفت که در حال حاضر اوضاع تهران برای عملیات انقلابی بسیار مساعد است؛ چون زمینه برای این کار با توجه به قرارداد ایران و انگلیس و عملکرد وثوق‌الدوله آماده است. ما با کوچک‌خان در این روستا ماندیم و این مسئله را بررسی کردیم. من به کوچک‌خان اصرار کردم علی‌رغم قولی که به نمایندگان رشت داده ما به رشت نیایم و گوش به حرف این سخن‌چینان درباره بلشویکها ندهیم و به او یادآوری کردم که آنان چگونه علیه ما تبلیغات سوء کرده‌اند و ما را قانون‌شکن، دزد و غیره نامیده‌اند. به او پیشنهاد کردم تا سلاحهای موجود را در اختیار مردم قرار داده و به سرعت و در عین حفظ روابط تنگاتنگ با بلشویکها به سوی تهران حرکت کنیم.

تمام شب را گفتگو می‌کردیم اما سرانجام کوچک‌خان گفت که باید به رشت برویم و اوضاع را در محل بررسی کنیم و سپس در آنجا مقدمات حمله به تهران را فراهم نماییم. من خوابیدم. صبح با ارتش خود به سوی پسیخان در عینک به راه افتادیم. وقتی به عینک رسیدیم، مردمانی را که از رشت به استقبال ما آمده بودند دیدیم. به سوی رشت حرکت کردیم. کوچک‌خان و من فرماندهی افراد را به عهده داشتیم. خالو قربان و حسن خان نیز اداره امور افراد را به عهده داشتند.

ورود ما به رشت مملو از پیروزی بود. جمعیت در طول راه ابراز شادمانی می‌کردند و با شعارهای زنده‌باد احسان‌الله، زنده باد کوچک‌خان از ما استقبال می‌کردند. شهر رشت چنین تظاهراتی را به خود ندیده بود. ما وارد شهر شدیم و در میدان مرکزی شهر یعنی همان سبزه‌میدان توقف کردیم. میدان مملو از جمعیت بود. در گوشه میدان چند افسر قزاق مراقب رفتار و عملکرد ما بودند. کوچک‌خان از من خواست تا صحبت کنم.

من از طرف ارتش انقلابی به فقیران و تهیدستان گیلان و همه ایران تبریک و تهنیت گفتم. پیشنهاد کردم تا آماده حمله به تهران باشند؛ به جایی که در حال حاضر مرکز ظلم، استبداد، بی‌قانونی، مرکز نفوذ گارد سفید روسیه و نیروهای انگلیسی می‌باشد؛ تهران یعنی همان شهری که دولت ما خود را به روس و انگلیس فروخته است؛ شهری که در آنجا رفقای ما را به بند کشیده‌اند.

من اطمینان دادم که به همراه بلشویکهای روسیه، ارتشی که از کارگران و دهقانان تشکیل



میرزا کوچک خان جنگلی

شده، ارتشی که ظلم سیصد ساله تزارها را از بین برده دوشادوش هم علیه دشمن وارد جنگ خواهیم شد و پیروز از این جنگ بیرون خواهیم آمد. با شعار به سلامتی ارتش سرخ، انقلابیون سرخ و رهبر آنان لنین سخنرانی خود را به پایان رساندم.

سپس کوچک‌خان سخنرانی کوتاهی کرد. صحبت او علیه دولت و انگلیسیها بود و شروع انقلاب را به مردم گیلان تبریک و تهنیت گفت. صحبت او کوتاه بود چون اولاً سخنران خوبی نبود و ثانیاً صحبت‌های طولانی را دوست نداشت. در این مراسم ضمن معرفی جمهوری شوروی، جمهوری گیلان نیز اعلام موجودیت کرد. در همین جا تلگرام ذیل تهیه و ارسال شد:

جمهوری سوسیالیستی فدرال روسیه شوروی رفیق لنین:

موفقیت بزرگ و درخشانی را که در مبارزه علیه دشمنان نظام سوسیالیستی به دست آورده‌اید به شما و همه رفقای شما تبریک و تهنیت می‌گویم. ما انقلابیون ایران نیز از مدتها قبل این امیدواری را به خود داده‌ایم و مدتهاست که علیه ظالمان انگلیس و ایران مبارزه می‌کنیم. اکنون آن ساعت خوشحال‌کننده و ساعتی که مدتهای زیادی در انتظارش بودیم فرا رسیده تا جمهوری شوروی سوسیالیستی ایران را در مقابل همه جهانیان اعلام کنیم. ضروری می‌دانیم توجه شما را به این مسئله جلب کنیم که در قلمرو ایران جنایتکارانی از قبیل ظالمان ایرانی، بازرگانان و دیپلماتهای انگلیسی وجود دارند که توسط نیروهای انگلیسی حمایت می‌شوند. تا زمانی که این دشمنان ملت در خاک ایران هستند ما نخواهیم توانست در همه جای ایران یک نظام عدالت‌خواه به وجود بیاوریم. به نام انسانیت و برابری، همه ملت‌ها، جمهوری شوروی سوسیالیستی ایران از شما و همه سوسیالیست‌های بین‌المللی درخواست می‌کند برای آزادی ما و همه ملت‌های تحت ستم از یوغ ستمکاران ایرانی و انگلیسی اقدام نمایید. بنا به اتحاد برادری و تفاهم کامل که بین ما به وجود آمده از ملت آزاد روسیه درخواست می‌نماییم که جمهوری شوروی سوسیالیستی ایران را تأیید نماید. از آنجا که باید همه ملت‌های آزاد شده از یوغ سرمایه‌داری برادرانه متحد شوند، تقاضا داریم ملت ایران را که قرن‌ها تحت ستم بود به این اتحاد برادرانه وصل کنید تا با این اتحاد ما بتوانیم انقلاب مقدس خود را به سرمنزل مقصود برسانیم.

به طور قطع اطمینان داریم که به زودی همه جهان با نظام ایدئولوژیکی واحد یعنی اینترناسیونال اداره خواهد شد.

رئیس جمهوری شوروی سوسیالیستی ایران که در رشت اعلام شده - احسان‌الله خان

پس از پایان این مراسم به همراه نیروهای خود به ساختمانی که برای اقامت ما تعیین شده بود، عزیمت نمودیم.<sup>۶۵</sup>

در طول مسیر، انبوه جمعیت را مشاهده کردیم که وفاداری خود را نسبت به اهداف انقلاب ابراز می‌کردند. می‌توان با اطمینان گفت که در صورت حمایت مردمی ما می‌توانیم در کار تاریخی انقلاب موفق و پیروز باشیم.

متأسفانه ما در اولین روزها وقت گرانبها را تلف می‌کردیم به طوری که در ساختمانی که ستاد و دولت مستقر بود یک میهمانی ترتیب داده شده بود و مردم طبقات مختلف برای تبریک اعلام جمهوری به آنجا می‌آمدند.

بدین شکل کار ما که باید صرف تحکیم موقعیت جمهوری می‌شد به تأخیر می‌افتاد و اثرات آن بعدها ظاهر شد...

بقیه دارد [عبارت بقیه دارد را نویسنده قید کرده، اما متن در همین جا تمام می‌شود].

### پانوشتها:

- \* استادیار گروه تاریخ و عضو هیئت علمی دانشگاه اراک.
- ۱- مهجوری، اسماعیل، تاریخ مازندران، ج ۲، ناشر مؤلف، ساری، ۱۳۴۵، ص ۲۹۴.
  - ۲- فخرایی، ابراهیم، سردار جنگل، انتشارات جاویدان، تهران، ۱۳۵۴، ص ۳۳۹.
  - ۳- همان.
  - ۴- تاریخ مازندران، ص ۲۹۴.
  - ۵- جودت، حسین، یادبودهای انقلاب گیلان و تاریخچه جمعیت فرهنگ رشت، بی‌نا، ۱۳۵۱، ص ۷.
  - ۶- مجله ترقی، ش ۱۱۴۹، بهمن ۱۳۴۳، ص ۹.
  - ۷- کمیته مجازات و خاطرات عمادالکتاب، به اهتمام محمدجواد مرادی‌نیا، تهران، اساطیر، ۱۳۸۴، ص ۷۱.
  - ۸- مجله ترقی، ش ۱۱۵۳، اسفند ۱۳۴۳، ص ۶.
  - ۹- تبریزی، جواد، اسرار تاریخی کمیته مجازات، انتشارات فردوسی، تهران، ۱۳۶۲، صص ۵۶ - ۵۵.
  - ۱۰- روزنامه ایران، ش ۱۷۴، س دوم، سوم جمادی‌الاول ۱۳۳۶، ص ۱.
  - ۱۱- منشور گرکانی، سیاست دولت شوروی در ایران از ۱۲۹۶ تا ۱۳۰۶، بی‌نا، تهران، ۱۳۲۶، ص ۳۰.
  - ۱۲- متن خاطرات، ص ۱۸.
  - ۱۳- رفاهی، احمد، جنبشهای انقلابی ایران، بی‌نا، ۱۳۴۶، ص ۳۱۱.
  - ۱۴- سپهر، مورخ‌الدوله، ایران در جنگ بزرگ، تهران، ادیب، ۱۳۶۲، ص ۳۸۵.
  - ۱۵- روزنامه رعد، ش ۴۹، ۱۳۳۸ق، ص ۱.
  - ۱۶- صفایی، ابراهیم، مقدمات کودتای ۱۲۹۹، انتشارات افست، بی‌نا، ص ۴۲۹.
  - ۱۷- یقینکبان، گریگور، شوروی و جنبش جنگل، به کوشش برزویه دهگان، انتشارات نوین، تهران، ۱۳۶۳، ص ۵۱.
  - ۱۸- لنجافسکی، جرج، رقابت روسیه و غرب در ایران، ترجمه حورا یآوری، ابن‌سینا، تهران، ۱۳۵۲، ص ۱۹۴.
  - ۱۹- ذبیح، سپهر، تاریخ جنبش کمونیستی در ایران، ترجمه محمد رفیعی مهرآبادی، عطایی، تهران، ۱۳۶۴، ص ۴۱۴.

- ۲۰- گیلک، محمدعلی، تاریخ انقلاب جنگل، نشر گیلکان، رشت، ۱۳۷۱، ص ۴۳۹.
- ۲۱- سردار جنگل، ص ۳۴۶.
- ۲۲- جنگلی، میرزا اسماعیل، قیام جنگل، انتشارات جاویدان، ۱۳۵۷، ص ۲۴۶.
- ۲۳- متن خاطرات، ص ۱۴.
- ۲۴- همان، ص ۱۵.
- ۲۵- همان، ص ۱۷.
- ۲۶- همان، ص ۲۳.
- ۲۷- همان، ص ۲۵.
- ۲۸- اعظام قدسی، حسن، خاطرات من یا روشن شدن تاریخ صدساله، بی‌نا، ۱۳۴۲، ص ۴۱۴.
- ۲۹- متن خاطرات، ص ۲۶.
- ۳۰- کمیته مجازات و خاطرات عمادالکتاب، ص ۱۱۳.
- ۳۱- آشتیانی‌زاده، محمدرضا، «کمیته مجازات و حسین لله، به کوشش سه‌لعلی مددی»، مجله تاریخ معاصر ایران، کتاب اول، ۱۳۷۲، ص ۱۵۰.
- ۳۲- به نقل از کمیته مجازات و خاطرات عمادالکتاب، ص ۱۴۸.
- ۳۳- متن خاطرات، ص ۳۷.
- ۳۴- همان، ص ۳۷.
- ۳۵- روزنامه جنگل، ششم پنجم، شوال ۱۳۳۵، ص ۵.
- ۳۶- متن خاطرات، ص ۵۱.
- ۳۷- همان، ص ۸۹.
- ۳۸- احتمالاً علی‌خان دیوسالار، ملقب به سالار فاتح باشد. او نیز از چهره‌های فعال در دوره صدر مشروطیت بود و در فتح تهران و مقابله با محمدعلی شاه شرکت نمود.
- ۳۹- میرزا حسن خان مستوفی‌الممالک از چهره‌های معروف دوره قاجار است که چندین نوبت سمت نخست‌وزیری را برعهده گرفت، در جنگ جهانی اول سعی در حفظ بی‌طرفی ایران در جنگ داشت اما توفیقی به دست نیاورد.
- ۴۰- کنت کانتینز، کاردار نظامی سفارت آلمان در تهران بود.
- ۴۱- رضاقلی خان نظام‌السلطنه مافی حاکم لرستان و خوزستان بود که هم‌زمان با عزیمت مهاجران از تهران در دوره جنگ جهانی اول، ریاست کابینه مهاجرت را برعهده گرفت.
- ۴۲- آقاجواد گل‌افزانی درست است. همچنین محمدرسول گنجه‌ای به جای رسول گنجیان صحیح است.
- ۴۳- ابوالفتح خان حشمت‌الدوله والی گیلان در صدد گفتگو با میرزا کوچک‌خان بود اما از کار برکنار شد و مفاخرالملک با سمت کفالت حکومت ایالتی و ریاست شهربانی رشت، مأموریت سرکوبی میرزا کوچک‌خان را برعهده گرفت اما از جنگلیها شکست خورد و کشته شد.
- ۴۴- عبدالحسین خان معزالسلطان معروف به سردار محیی فرزند حاج کاظم وکیل‌الرعا یا بود که در قضایای مشروطیت و حوادث پس از آن حضور داشت. در نهضت جنگل هم به بلشویکها پیوست.
- ۴۵- محمدولی خان سپهدار تنکابنی از چهره‌های صدر مشروطیت و از ملاکین شمال ایران بود که در تهران نیز املاک وسیعی داشت. او چندین نوبت به نخست‌وزیری رسید اما سرانجام در ۱۳۰۵ش در هشتاد سالگی خودکشی کرد.
- ۴۶- میرزا حسن وثوق‌الدوله در دوره قاجار چند نوبت به نخست‌وزیری رسید. شهرت او بیشتر به دلیل انعقاد قرارداد ۱۹۱۹م با انگلیس است. این قرارداد اجرایی نشد. او در دوره پهلوی نیز مدتی ریاست فرهنگستان زبان فارسی را برعهده داشت و در ۱۳۲۰ش درگذشت.
- ۴۷- میرزا اسدالله خان ابوالفتح زاده از بنیان‌گذاران کمیته مجازات بود.
- ۴۸- میرزا ابراهیم خان منشی‌زاده از دیگر پایه‌گذاران کمیته مجازات محسوب می‌شد.
- ۴۹- میرزا ابوالقاسم خان ناصرالملک، نخست‌وزیر و بعداً نایب‌السلطنه احمدشاه بود. وی در ۱۳۰۶ش درگذشت.
- ۵۰- سپهسالار شهرت محمدولی خان تنکابنی بود.

- ۵۱- حاج علی اصغر تبریزی از اعضای کمیته مجازات بود که پس از دستگیری و محاکمه به زندان محکوم شد اما چندان در زندان نماند.
- ۵۲- امیر مؤید سوادکوهی در منطقه ساری طغیان کرده بود و تا زمان رضاخان به تحرکات خود ادامه داد.
- ۵۳- ابراهیم فخرایی ساختار هیئت اتحاد اسلام را این گونه توضیح داده است: «مرکز ثقل و مغز متفکر جنگل را هیئت اتحاد اسلام تشکیل می داد که افرادش به استثنای چند نفر، همه از علما و روحانیون بودند. این وضع که تعدادی از روحانیون زمام کار را به دست گرفته، کارگردانی و رهبری انقلاب را عهده دار شده اند به مذاق عده ای گوارا نیامد و ترتیبی دادند که هیئت اتحاد اسلام به کمیته تبدیل شود و در نتیجه این تغییر نام افراد غیرروحانی نیز توانستند به عضویت رسمی هیئت اتحاد اسلام درآیند.» (ص ۹۶).
- ۵۴- کاپیتان نوئل، عضو اینتلیجنس سرویس، مأموریت داشت با سفر به قفقاز از اوضاع سیاسی آن منطقه اطلاعاتی برای انگلیسیها گردآوری نماید. او در بازگشت، عازم گیلان شد تا راه عزیمت نیروهای نظامی انگلیس از این منطقه به قفقاز را بررسی نماید. او طرحی تهیه کرد که بر اساس آن در صورت حرکت نیروهای انگلیسی به قفقاز، امنیت پشت سر آنها تنها با ترور میرزا کوچک خان امکان پذیر باشد. اما هویت او لو رفته، به همراه مک لارن، کنسول و میجر آکسوت، رئیس بانک شاهنشاهی رشت توسط جنگلیها دستگیر شد. آنها موفق به فرار شدند اما کاپیتان نوئل دوباره بازداشت شد و تا زمان قرارداد بین انگلیسیها و نیروهای جنگل زندانی بود (سردار جنگل، صص ۱۱۴ - ۱۱۳).
- ۵۵- ژنرال دنسترویل، فرمانده نیروهای انگلیسی در ایران، پس از انقلاب اکتبر روسیه مأموریت یافت برای جلوگیری از سقوط چاههای نفت باکو به دست آلمانها از ایران عازم قفقاز شود. وی هنگام عبور از گیلان با نیروهای جنگل درگیر شد و بر آنها غلبه کرد و میرزا کوچک خان مجبور به مذاکره با وی شد و قراردادی منعقد کرد.
- ۵۶- چلبایین، لازارین و بوبوخ کمیته انقلاب انزلی را تشکیل داده بودند که نیروهای جنگلی ساکن در انزلی را علیه انگلیسیها تشویق می کردند.
- ۵۷- برخلاف ادعای احسان الله خان، ابراهیم فخرایی که اطلاعات نسبتاً دقیق تری درباره نهضت جنگل به دست داده است در این زمینه می نویسد: «دو نفر اخیر به کمک «غ. ابتهاج» که مترجم افسران انگلیسی بود موفق به فرار شدند. (ص ۱۱۴) نکته جالب اینکه بعد از پیروزی انگلیسیها، هواپیماهای آنها منطقه کلاشم را بمباران کردند که مکان استقرار رهبران جنگل بود. ظاهراً محل استقرار آنها به انگلیسیها اطلاع داده شده بود. بیش از همه ظن جاسوسی به «غ. ابتهاج» می رفته است که توسط نیروهای جنگل در انزلی دستگیر شد و او را به جنگل انتقال دادند. تلاش برای محاکمه و مجازات او به نتیجه نرسید زیرا احسان الله خان به شدت با مجازات او مخالفت کرد. (فخرایی، ص ۱۴۰).
- ۵۸- فخرایی علت پذیرش پیشنهاد صلح با انگلیسیها را به این صورت می نویسد: «جنگلیها با حملات خود، کاری از پیش نبرده، مردم را به محذورات بیشتری دچار ساختند، از همه مهم تر آنکه قحط و غلا قیافه کریه خود را به طبقات ناتوان نشان می داد. بنابراین بی میل نبودند تحولی پیش آید و جنگ موقتاً متارکه گردد تا آنها بتوانند به اوضاع سر و سامانی بدهند.» (ص ۱۵۳)
- ۵۹- اکرم الملک (محمد تاج بخش) فرزند امیرالسعد و نوه سپهسالار تنکابنی.
- ۶۰- میرزا عبدالحسین خان تیمورتاش معروف به سردار معظم خراسانی، برای مدتی حکومت ایالت گیلان را در اختیار داشت.
- ۶۱- میرزا کوچک خان از ابتدای نهضت، چندان تمایلی به درگیری با نیروهای دولتی نداشت و هدفش جنگ داخلی نبود. در این مقطع هم ظاهراً احسان الله خان فقط نظر شخصی خودش را مطرح می کند که در شورای جنگی چنین تصمیمی اتخاذ شده بود. فخرایی که تقریباً در متن حوادث جنگل بود از چنین تصمیمی خبر نمی دهد.
- ۶۲- عدم تطابق دیدگاههای اجرایی میرزا کوچک با احسان الله خان در اکثر قسمتهای این خاطرات به وضوح دیده می شود. به نظر می رسد، میرزا کوچک خان از نگرشهای تند احسان الله خان بیمناک بود و اغلب چندان توجهی به مشورتهای او نداشت. همین مسئله نیز احسان الله خان را به عکس العملهایی می کشاند تا خودسرانه اعمالی را انجام دهد. فخرایی در نوشته های خود به این نکته اشاره دارد. او می نویسد: «افراد مؤثر جمعیت که در مذاکرات شرکت

داشتند عبارت بودند از: محمد انشایی، محمدعلی پیربازاری، حاج شیخ محمدحسن آمن، سلطان عبدالحسین ثقفی، حسن آلیانی و یکی دو نفر دیگر. نکته قابل ذکر اینکه حاجی محمدجعفر کنگاوری و احسان‌الله خان و خالوقربان با اینکه از سران قوم به شمار می‌آمدند در جلسات مشاوره و اخذ مشاوره شرکت داده نمی‌شدند. علت این محرومیت را می‌بایست قاعدتاً میرزا توضیح دهد ولی او چیزی نمی‌گفت.» (ص ۲۳۹).

۶۳- این اقدامات احتمالاً از کارهای خودسرانه احسان‌الله خان بوده است. چون در منابع دیگر ذکری از تصمیمات میرزا کوچک‌خان در این خصوص نشده است. روحیات میرزا با کارهای تروریستی سازگار نبود. احسان‌الله خان با سابقه‌اش در کمیته مجازات، احتمالاً در این زمینه تصمیم‌گیر اصلی بود.

۶۴- پس از اطلاع نیروهای جنگل از نزدیکی بلشویکها، جلسه مشورتی سران جنگل تشکیل شد. سپس دو نفر را به آستارا فرستادند. هدف آنها پرسش در خصوص دلایل عزیمت بلشویکها به ایران بود. همچنین مقرر شد ناخرسندی میرزا کوچک‌خان را از ورود آنها به خاک ایران ابلاغ کنند. اما این دو نفر هنوز به انزلی نرسیده بودند که توپهای شورویها به شهر ساحلی انزلی شلیک و نیروهایشان در ساحل پیاده شدند. (فخرایی ۲۲۳).

۶۵- ظاهراً احسان‌الله خان در این قسمت اشتباه کرده است، چون پس از ورود نیروهای جنگل به رشت و تشکیل کمیته انقلاب، احسان‌الله خان هدایت ارتش انقلاب را برعهده گرفت و میرزا کوچک‌خان به عنوان سرکمیسر و کمیسر جنگ معرفی شد. پس از بروز اختلاف و کودتای گروه احسان‌الله خان و خارج شدن میرزا کوچک‌خان از رشت، احسان‌الله خان کابینه جدیدی تشکیل داد که این عنوان را برای خود برگزید.

